

جالب

برچیده از کتابخانه دیجیتال هندوستان <http://dli.iit.ac.in>
باز تکثیر از کتابخانه کتاب فارسی <http://www.KetabFarsi.com>

45985	دانشگاه
	دانشگاه
	دانشگاه
<p>این کتاب در کتابخانه عمومی دانشگاه تهران نگهداری می شود</p>	

جاو

بقلم نویسنده مجتهد

حق چاپ محفوظ



چاپخانه شرق

گله‌ها و اشعار

این اثر بدیعی که کتاب‌فروشی ابن سینا تقدیم
خواهد کرد آن خود میکند هر سه قطعه آن یعنی شاهکار
ساحراة جادو - ترسیم ماهرانه خاطر اب نویسند از پاریس
و داستان اوچک و زیبای پانک - مولود تفتن و فراع
خاطریست که نویسنده در مسافریهای خود ~~تجدید~~ است و
شاید بهترین کتاب سال یا لا اقل بهترین اثر این نویسنده
باشد و اول این انعکاس داستان اول آن بشکل يك قاعه شعر
ریبا اثر طمه شیوای آقای صبا در یکی از حرائد خراسان بطور
ایجاب رسید که مناسب دیدم در دیباچه کتاب نقل گردد و
خوشحالیم که باب جادو را بعنوان هدیه - و روز تقدیم
خواهد کرد خود می‌کنیم

ای ساقی که قلمت جلا دهد نوشتنهای
شکر بر باد از نو دور از یک نوشتنهای
زنجی و گریز بنیادین نوشتنهای
وصفی نوین زیبا از یک نوشتنهای

تجدید است از طراوت از رنگت موی آن
کاز با بیاد آن گل خوش بو نوشتنهای
ناز موی آن که چرخین خضر را از
بیابا زلف ایستگن او نوشتنهای

افزونگری که بسطی العامت کسب
کافساندای چنین چوین و کج نوشتنهای
القصد شما کما توانای او نوشتنهای
بجای صنعت است و نو جادو نوشتنهای

سید صمد

فہرست

صفحہ ۵

جادو

د ۱۴۹

پاریس

د ۲۲۹

بلنگ

درافتهای دوردست - آنجا بیکه جوانی
و او هام زیبای عمر ناپدید شده اند -
ستاره‌های میدرخشید . پیاد او ، آنکس بیکه در
طپش های ناب کریم او محاسنه ای راء
نداشت . . .

پاریس هتل ریتوانرز ژون ۱۹۴۷

بهار بود و نو بودی و مشی بود و امید
بهار رفت و نورتنی و هر چه بود گذشت
ایرج دهقان

- ۱ -

سپیده خانم بهمان اندازه ای که در جور کردن غذاها
دباکیزگی آنها و دقت در نظم و کمال سفره شایسته است ،
از جور کردن میهمانان عاجز و میهمانی های وی همیشه
قناس است . مگر رنده است بعد از شام میهمانها خواسته اند
بزی کنند و با آنکه عده آنها ده دوازده نفر بوده است ،
توانسته اند يك پارتی بریج با پوکر راه بیندازند ، میان آنها
فقط دو نفر بریج و یک نفر بلوت میدانستند ، سه نفر حریف
پوکر ، يك شطرنج باز و يك تخته باز بیشتر نبوده است . ولی
خود او و چند نفر از دوستانش در غیبت و عیب جوئی از
خانمهای تهران و برای هر کدام حوادثی و ماجرائی نقل کردن
مهارت بسزائی دارند .

آرزو ظاهر پنجمینشنبه ، ناجروری میهمانها بحداعای رسیده

- ۲ -

جادو

بود. يك شاگرد مدرسه ، ششاید محصل كلاس وسه چهار متوسطه ، يك خانم بسيار محترم كه دختر يكي از صدراعظم های سابق وزن يكي از شاهزاده های بلافضل قاجار و مادر يكي از وزرای حالیه ، ولی از آن خانمهایی بود كه هنوز در عهد مظفرالدین شاه كه سوان نداشتن جزء تربیت و نجابت و سنكبتی محسوب میشد زندگی میکرد ؛ يكي از اعضاء وزارت امور خارجه كه تازه از بلغاربر گشته و خیلی «جعفرخان از فرنگ آمده» و بقول عوام «دزنفكته» است و بیش از کسانی كه تمام عمر خود را در پاریس و لندن گذرانیده اند فرنگی های بیخرج میداد ؛ نجاری كه تازه متمول شده و دست از نجاری كشیده و چون پول دارد میخواهد جزء طبقه اعیان در آید ، و از اینرو قبل از هر کاری شروع کرده است بمهمانی دادن و بازی کردن بگردن بگردن ده تومان بیست تومان و طبعاً حریف بسیار خوبی است برای رجال و اعیان - يك زن و شوهر خیلی دهاتی و ساده كه سال گذشته ، هنگامی كه سپیده خانم مثل تمام زنهای متجدد تهران سفری بفلسطین رفته بود ، در كرمانشاه از وی پذیرائی کرده بودند و اینك خواسته است

قرض خود را با آنها پس بدهد، از اینرو آنان را در يك چنین میهمانی بيقواره دعوت کرده است و آن بیچاره ها چنان از رو رفته بودند که تا غروب آنروز دو نفری بیست کلمه صحبت نکردند.

تنها دو نفری که در این جمع، آشنا و متجانس بودند و حضورشان بمن اطمینان میداد که در رستورانی نیفتاده و در سالن یکی از خانمهای خوش معاشرت تهران هستیم، یکی شاعر خوش قریحه ای بود که من خیال کردم سپیده خانم او را برای خاطر من دعوت کرده است و ای بعد معلوم شد چند شب قبل در مجلسی با وی آشنا شده و چون بازار او را نزد بانوان محفل گرم دیده است، برای اینکه از آنها عقب نیفتد او را نیز بخانه خود خوانده است و دیگر کمتر (م.) بود که بالاخره مجلس را گرم کرده و همه را از ملال و خستگی نجات داد.

بدبختی است در این جمع ناچور بازار صحبت خیلی نمیگردد. برای اینکه حریفان یکدیگر را نمیفهمند. مثلاً من از شاعر بزم خواستم از سروده های جدید خود چیزی بخواند و غزلی خواند که با نفاست و متانت الفاظ کمال الدین اسمعیل

جادو

رقت خیال صائب و کلیم از آن میچکید . ولی حضار بدرجه ای
از مرحله پرت بودند که عضو وزارت خارجه از بلغارستان
برگشته ، از کتاب « نروپیک دو کاپری کورن - مدار رأس -
الجدی » که اخیراً رواج و موقعیتی فوق العاده در فرنک
پیدا کرده و در حقیقت کتاب هلال انگیز است که آدم نمیتواند
بیش از چهل پنجاه صفحه آن را بخواند شرحی بیان کرد
و محصل کلاس سه متوسطه ، از شعر تندر کیا بعنوان انقلاب
ادبی این قطعه را سرود : -

هنگام خوشا خوش جوانی ؛ - موس موس !

در موسم میوه ؛ - جیک جیک !

خانم شده بیوه ؛ - قار قار .

کرج است و پرستار ؛ -

چه بیزارم از اینکار ؛ - قد قد قدا ؛

. درد و بلا (۱)

طبعاً در یک همچو محفل ناموزونی باز صحبتی که
همه میتوانند در آن شرکت کنند سیاست است ، بحکم اینکه

(۱) صفحه ۴۴ کتاب ناهین .

از اول تاریخ خود، با بازماندگان مرحوم کیومرث هیچوقت در تشکیل حکومت خود شرکت نکرده ایم و پیوسته مستبندی کشور ما را مطابق تفنن امیال و اراده خود اداره کرده است. الان که دیه و کراسی شده است همه متخصص در سیاست هستیم و همه صاحب رأی و عقیده چه، سیاست بافی سرمایه‌ای یا اطلاعات مبسوطه از دنیا و استحضار از جریان امور لازم ندارد، کفایت انسان پیروی از احساسات خود کند و در مسائلی که مربوط به حیات هیئت اجتماعی است با همان اصولی که آدم از ته چین و خورش قرمه سبزی حرف میزند، اظهار سلیقه کند؛ از اینرو بازار سیاست خیلی گرم است و هر وقت موضوعی مطرح شود همه در آن شرکت میکنند و مجالس ما هم به سیاست بافی پرداخت. در گرما گرم این مذاکرات که صورت مشاجره بخود گرفته بود، یک مرتبه شاهزاده خانم روبن کرده پرسید: چرا در این زمانه عشق‌های حقیقی مثل زمان قدیم، مانند عشق مجنون بلیلی یا فرهاد بشیرین نیست؟

این سؤال بکمرتبه اتو مسافر مجالس را تغییر داد و گرمی مشاجره مبدل به بخنکی تعقیب و خنده گردید.

جادو

من یادم رفت بگویم که آنروزها تازه کتاب (...) منتشر شده بود و هر جا بودم طبعاً صحبتی از آن به میان می‌آمد و لازم بگفتن نیست که در حضور من همه تمجید و ستایش می‌کردند و در غیاب خدا میدانند

شاهزاده خانم محترم ابدأ کتاب (...) را خوانده بود ، بدلیل این که سوادش فقط برای خواندن کتاب دعا درست شده ولی شنیده بود که ماجرای عشق در آن رقم شده است و قبل از این که صحبت سیاست در گیرد ، در اثناء ناهار حضار بطور کافی از آن گفتگو کرده بودند . از این پرسش معلوم میشد شاهزاده خانم از آنوقت تا کنون به آن فکر کرده و ابدأ گوشه شعر با صحبت‌های سیاسی نداده و این سؤالی که الان کرده‌اند در حقیقت دنباله صحبت های سر میز چاشت است .

من در مقابل این قدر سادگی و بی‌اطلاعی از همه جا مهموت شده نمیدانستم چه بگویم نخست خواستم باز بفهمانم که قصه لیلی و مجنون افسانه و مولود قوه خیال شاعر است و در نانی باز بگویم عشق باین شدت و از آن سرکش تر

هر روز هزارها بر سطح خالك رخ میدهد و منشاء عجایب و مصائب میگردد. ولی در ذهن شاهزاده خانم محترم، همچون پوست و استخوانی شبیه قیافه گاندی تصور بود، ولی يك گاندی که در بیابان سوزان زیر بید همچوننی نشسته و تمام دندان و درندگین دوروی آرام و بی آزار گرد آمده اند.

دکتر (م. م.) که متخصص امراض عصبی است و از آن جوانانی است که خوب تحصیل کرده و بن خود عشق و علاقه دارد و تب سیاستبافی بر سلامت نفس و عقل وی مستولی نشده و از جمله فرنگ رفته هائی است که بیمار برای او میدان امتحان و مطالعه است نه وسیله پول در آوردن، بكمك من آمد و گفت «بفضل علم و معرفت معلوم شده است که منشاء يك قسمت از بیماریهای دماغی و عصبی عشق است و شاید خطناشده اگر بگویم امروز خیلی بیشتر از ادوار گذشته این طغیان روحی در جامعه بشری وجود دارد و نتایجی مهیب تر و ناگوارتر از آنچه گریبانگیر قیس عامری شد منتهی میگردد. صدی هفتاد بلکه بیشتر آنهائی که مورد مطالعه و امتحان و معالجه من قرار گرفته اند کسانی هستند که

جادو

موجبات و محرکات جنسی آنها را از حال اعتدال خارج ساخته است .

سخن دکتر که بواسطه طبیعت موضوع و بواسطه تربیت علمی گوینده قدری کتابی و دور از لهجه عامیانه بود ، شاهزاده خانم را که باین گونه بیان عادت نداشت بکلی بکروگیج کرده ، و طوری تحیر و ناهمی براین قیافه ساده تصور شده بود که بی اختیار انسان را بترحم و خنده میانداخت و گویا همین ملاحظه دکتر را واداشت که توضیح بیشتری دهد و بعنوان مثال گفت « از مدتی باینطرف مشغول معالجه بیماری هستم که عشق او را در هم شکسته است و طوری تباه و مضر و خراب گردیده است که کسان وی حاضر شدند معالجه خطرناکی که ممکن بود بمرک منتهی شود در باره وی بکار ببرم ، و لوانیکه احتمال شفا یافتن سی درصد باشد ، چه آنکه تصور میکنند مرک برای موجودی که رنج میبرد و دائماً میسوزد و خواب و آرام ندارد بهترین راه حل و بار آفت نرین عاقبت و نتیجه است . »

دکتر منتظر سؤال و استفسار حضار نشده و توضیح داد

هر روز هزارها بر سطح خاک رخ میدهد و منشاء عجایب و مصائب میگردد. ولی در ذهن شاهزاده خانم محترم، همچون پوست و استخوانی شبیه قیافه گاندی تصور بود، ولی يك گاندی که در بیابان سوزان زیر بید مجنون نشسته و تمام دندان و درندگان دوروی آرام وی آزارگرد آمده اند.

دکتر (م.) که متخصص امراض عصبی است و از آن جوانانی است که خوب تحصیل کرده و بفن خود عشق و علاقه دارد و تب سیاستبافی بر سلامت نفس و عقل وی مستولی نشده و از جمله فرنگ رفته‌هایی است که بیمار برای او میدان امتحان و مطالعه است نه وسیله پول در آوردن، بکلمه من آمد و گفت «بفضل علم و معرفت معلوم شده است که منشاء این قسمت از بیماریهای دماغی و عصبی عشق است و شاید خطناشده اگر بگویم امروز خیلی بیشتر از ادوار گذشته این طغیان روحی در جامعه بشری وجود دارد و بنتایجی مهیب‌تر و ناگوارتر از آنچه گریبانگیر قیس عامری شد ختمی میگردد. صدی هفتاد بلکه بیشتر آنهایی که مورد مطالعه و امتحان و معالجه من قرار گرفته اند کسانی هستند که

جادو

موجبات و محرکات جنسی آنها را از حال اعتدال خارج ساخته است .

سخن دکتر که بواسطه طبیعت موضوع و بواسطه تربیت علمی گوینده قدری کتابی و دور از لہجہ عامیانه بود ، شاهزاده خانم را که باین گونه بیان عادت نداشت بکلی بکروگیج کرده ، و طوری تحیر و نافیمی براین قیافه ساده مصور شده بود که بی اختیار انسان را بترحم و خنده میانداخت . و گویا همین ملاحظه دکتر را واداشت که توضیح بیشتری دهد و بعنوان مثال گفت « از مدتی باینطرف مشغول معالجه بیماری هستم که عشق او را در هم شکسته است و طوری تباه و مضر و خراب گردیده است که کسان وی حاضر شدند معالجه خطرناکی که ممکن بود بمرک منتهی شود در باره وی بکار ببرم ، و لو اینکه احتمال شفا یافتن سی درصد باشد ، چه آنکه تصور میکنند مرک برای موجودی که رنج میبرد و دائماً بسوزد و خواب و آرام ندارد بهترین راه حل و بار آفت ترین عاقبت و نتیجه است . »

دکتر منتظر سؤال و استفسار حضار نشده و توضیح داد

مردهای با احتیاط در جلوی خانمهای خود از او زیارت تعریف نمیکردند و زنهای خیلی با انصاف متحیر بودند که مردها چه چیز این را می‌پسندند.

جادو زیبا بود ؟ نمیدانم ؛ زیرا زیبایی مثل حقایق ریاضی مسلم و معین و قطعی نیست ، مثل خوبی و بدی و بسیاری از معنویات نظری و اعتباری و برحسب ظروف و محیط و امیال و تربیت و عادات و انس چشم و فکر و سلیقه اکتسابی و مشهودات ایام طفولیت و جوانی مختلف و متفاوت و قابل شكيبك است . . . اما مسلماً بدیع بود . اینرا نمیشد منکر شد که دیدار و تمزگی خاصی داشت و برای بیننده نوظهور بود . از آنهایی نبود که آدم بعد از دیدن فراموششان کند ، در خاطره انسان اثر پایدار و محسوسی میگذاشت ، زیرا خصائص صورت او عادی و معمولی نبود که در امواج مشاهدات روزانه از بین برود .

احساسی که نخستین دیدار جادو در آدم میگذاشت شبیه آن راحتی و جلالی است که دیده انسان از تماشای پرده يك هنرمند ژاپونی احساس میکند : بريك صفحه ساده و

جادو

يك زمينه خوشرنگ و باطراوت شاخه پرازشكوفه سيب ،
با دوسه پرندۀ سفيد با بالهاي گسترده روي زمينه عنابي ،
لاله هاي سرخ و فردوزان بر يك زمينه فيروزه اي ، بادبان
سفيد و برافراشته بگ كشتي شراعي روي ميناي شفاف و
بنفش دريای آرام (برعكس تزيينات دقيق و درهم و پراز
تعقيد هندی) چشم را جلا و روح را نوازش ميدهد . . .

قيافه جادو نظير همين اثر را در انسان ايجاد ميكرد
زيرا از صورت پریده رنگ او چيزي غير از بگجفت چشم
سياه - چشم سياهي كه از فرط گشادي مثل اينكه ابريز از
حيرت با وحشت است - چيزي ديده نميشد . خود رنگ
صورت خيلي عادي نبود . سبزه يا گندمي يا سرخ و سفيد و
ياسفيد مات نبود ؛ رنگ سفيد مايل بزردی مثل ماهتاب
هاي پس قاعه ، آرام و خيال پرور و افسانه انگيز - يا هند
سفیدی بعد از زنبای هند يا کشمير : سبزه پریده رنگ

زرد مايل بسفيد ، خلاصه بگ رنگ خاصي كه زياد و معمولي
نيست ، اما شفاف و باطراوت ، پراز جواني و شادابي ، از
آن رنگها نيست كه يك نقاش فسونگر و رنگ بازار بوحد

گرم و به خویشتن مشغولشان دارد.

نه ، جادو ابدأ چنین روشی نداشت ؛ سلاح او متانت و پختگی و ناز و مهربانی بود ، بطوریکه آدم احساس میکرد جادو بیشتر از یک رفیق خوب و مصاحب متشخص و قابل توجهی برای او نخواهد بود و آنهم چیز کمی نبود . زیرا خوش پذیرائی و پر معاشرت و بواسطه سلوک و ادب و تمول شخصی برای اجتماع و بزم ساخته شده بود و بنا برین یکی از ارکان مهمانیها و آمد و شدها بشمار میرفت و حسن سلوک و ادب و آشنائی های شوهر هم کمک کرده جادو در محافل تهران میدرخشید و رفته رفته همه شناخته بودند که جادو معشوقه کسی نخواهد شد و ای رفیق و دوست خوبی میباشد بر حسب ظاهر باید علت این رفتار را تربیت خانوادگی جادو دانست . چه پدر او از نجار متمول فارس و خانواده شان محافظه کار و دختر خود را خیلی محدود و عقیدت و با مبادی بسیار سخت بار آورده بودند . ولی ما مکرر در تهران دیده ایم که دختران خانواده های خیلی محافظه کار و قدیمی همینکه پس از ازدواج با بدائرة معاشرت گذاشته اند از

جادو

دخترهای متجدد و خاندان‌های خیلی آزاد فکر جلو افتاده و برای هوی و هوس خود حدی قائل نشده‌اند و برعکس چه بسا دخترانی که از طفولیت در اجتماع بود و با مردان معاشرت داشته‌اند و چون حجاب آنها را محبوب و مرغوب و تشنه بار نیاورده بود، مقاومتشان در مقابل اضلال و اغوا خیلی بیشتر بوده است و پس از ازدواج سر مشق درستی و نظم و مراعات اصول اخلاقی بوده‌اند.

خیر، علت حقیقی این رفتار، طبیعت سرد و زاج معتدل و آرام جادو بود که هنوز طوفان رغبات جنسی بر وی نوریده و این غریزه در وی بحد اقل وجود داشت و شاید اگر با «شید» یعنی شخصی که چند سال قبل از اینکه او را ببیند ذهنش بوی مشغول بود مواجه نشده بود این حادثه عشقی برای وی رخ نمیداد.

را بیچانید امواج خندان الكترېك بر بلورهای خوش تراش و درخشان تابیده ، انعکاس لعلی تنگ های شراب بروی این سفره که از زورهای خوش نقش برگار بود تلواؤ چینی های حاشیه طلایی و کارد و چنگال های نقره و مخصوصاً جلوه رزهای سفید که میان برگهای سبز و شفاف خود باین دستگاه روح و گرمی خاصی میداد تبسم رضایتی را بر لبان جادو آورد و یقین حاصل کرد از چند دقیقه قبل نغمیری در زیبایی آنجا رخ نداده است .

جادو زنی نبود که تازه مهمانی کرده باشد و از آنها می نبود که خیلی دیر بیدار و گاهنگاه مهمانی میدهند و طبعاً بکنوع وسواسی دارند و دائماً در زحمت و تقلا افتاده و این شك آنها را زحمت میدهد که آیا همه چیز مرتب و سر جای خود هست و مورد ایراد یا تمسخر مخفی و باطنی میهمانان و موضوع غیبت و بدگویی آنها واقع نخواهند شد ؟

نه ، جادو از آنها نبود ، بلکه در این چند ماهی که بتهران آمده بود چندین میهمانی بزرگ و كوچك داد و همه آنها خیلی جور و خوب از آب در آمده بود و در

جادو

هیچیک از آنها، با آنکه همه از آشنایان تازه بودند و طبعاً نسبت با آنان رو در بایستی داشت، این قدر ناراحت و نگران و مهیج نبود. زیرا در خانه یک پدر متمول و متعین و پرآمد و شادی بار آمده بود: آدم تازه بدوران رسیده یا دهاتی تازه بشهر آمده یا زنی که تازه قدم به حوزه اجتماع و معاشرت مردمان متشخص و مضمون گو گذاشته باشد نبود.

چیزیکه باعث این هیجان و وسواس و موجب آن شده بود که از غروب آفتاب تا نزدیک آمدن مهمانها یا در اطاق خواب رفته، در مقابل آینه میز آرایش بسر و وضع خود نگاه کند، یا در سالون نظرفهای شیرینی و آجیل و کوزه های گل نظر متجسسانه انداخته، آنها و پاره ای اشیاء نفیسه و زیبا را جابجا نماید، یا بسفره خانه و مطبخ سری زده همه چیز را واریسی کند. علت این هیجان و نا راحتی غیر طبیعی این بود که آن شب «شیده» بخانه آنها می آمد، برای اولین دفعه شیده را پس از آنهمه انتظار میدید.

شیده از دوستان طفولیت و دوران مدرسه شوهرش و از روزی که با مهر داد عروسی کرده بود همیشه ذکر می کرد

بمیان آمده بود . شیده بواسطه مواهب و هوش و فراست
 خود یکی از معاریف تهران بشمار میرفت و دوستی خود را
 با مهداد فراموش نکرده و حتی هنگام عروسی آنها يك دستگاہ
 لوازم میز توالت از بلور خوشتراش (باکارا) که بسیار نفیس
 و در محیط شیراز بسیار نادر و کمیاب بود ، برای جادو فرستاده
 که پیوسته در برابر چشمش بود و همیشه بمناسبتی مهداد از
 هوش رفیق طغولیت خود ، از کاردانی ، از نفوذ کلمه ، از
 سلیقه و حتی از طبع هوسناک و متلون و ولعی که بمعاشرت
 زنان دارد مطالبی گفته بود که دیگر شیده برای جادو يك
 موجود مجهولای نبود . يك موجودی طبیعی که آدم در جمیع
 آشنا میشود هم نبود ، موجود بود که قوه تصور و خیال
 آنرا درست کرده بود و هنگامیکه زن و شوهر بطهران میآمدند
 خیال میکردند از همان فردای ورودشان شیده را خواهند
 دید و هر کاری بخواهند با رأی او میکنند ، یا هر نوع زندگانی
 برای خود بخواهند ترتیب دهند با شور و راهنمایی و دستور
 او خواهند بود . ولی نیمساعت بعد از ورود بتهران مهداد با
 کمال اوفات تلخی بزن خود خبر داد که شیده تهران نیست

جادو

و یک هفته قبل به فرنگ رفته است . شیده پس از چندین ماه غیبت به تهران برگشته و دو شب قبل مهر داد باقیافه بشاش بزق خود خبر داد که او را برای امشب بشام دعوت کرده و برای اینکه شب خوشی داشته باشند چند نفر از رفقای مشترک راهم بدین بزم خوانده است .

وقتی فرهاد مدعوین را يك يك برای زنش نام میبرد با تردید اسم يك افسر هرائی را که زن ایتالیایی داشت تلفظ کرد ، زیرا میدانست جادو از زن او خوشش نمیآید و برای اینکه مجال اعتراض بوی ندهد گفت دعوت این شخص بر حسب میل خود شیده است .

این توضیح حالت تعجب و انکار جادو را مبدل بيك ناخشنودی خفی و نامحسوسی کرد ولی از وی چیزی ظاهر نشد و فرهاد خوشحال بود که « ناتالی » فتان بدون غوغا و تولید اشکال محفل او را زیب و زینت خواهد داد .

این زن ایتالیایی ، با آنکه همه خانمهای تهران میگفتند زیبا نیست هدف آرزو و توجه مردها قرار گرفته بود . شب های انس يك لحظه اطراف این زن از مردان متملق خالی نبود .

ويك صحنه رقص ناتالی بیکار و آسوده نمی نشست . همدزنها متفق بودند که این زن هیچ زیبایی ندارد . ولی چون زن سبکی است مردها دنبال او میروند اما مردهاییکه زن نداشتند جرئت کرده میگفتند ناتالی ملاحظت و جزبه جنسی دارد .

در مقابل يك دیده جمال شناس و نقاد که میتواند زیبایی زن را در زیر ذره بین تحلیل و تجزیه بگذارد ناتالی فقط دهان قشنگی داشت . اشتباه کردم دهان جذابی داشت . وقتی او میخندید و دندانهای شفاف و متلامو او پیدا میشد باو يك جاذبه مقاومت ناپذیری میداد . در این دهان يك گرمی خاصی که آنرا میشد دعوت جنسی نام گذاشت موجود بود ، آدم بی اختیار دلش میخواست . . . دلش این دهانی را که مثل يك در موت کهنه ایتالیایی که در بلور شفافی تاؤل داشته باشد آرزو میکرد . ناتالی بود ويك ويك دهان ، وقتی حرف میزد یا میخندید مثل اینکه حقیقت زن یا جوهر و عصاره جنس زن ، جنسی که طبیعت او را مسئول بقاء نوع قرار داده و بهمین مناسبت يك جاذبه و تدبیر غیر قابل شکستی در استیلاء بر مرد و مفتون کردن وی دارد . در سیمای او مصور میشد .

جادو

زنها عموماً از او خوششان نمیآید، شاید بعلمت اینکه رقیب مسنولی و مساطی بود و بازارش از همه گرم تر اما جادو چرا؟ جادو که یک زن متین و معقولی بود و شیوه دلربایی (Coquerie) که در زنها طبیعی است در او زیاد نبود، و بنا بر این باید برای او بی تفاوت باشد که ناتالی هدف توجه مردها باشد یا نه. جادو هیچگاه این بی مهری خود را نسبت بزنی که میگفتند طرف علاقه شیده است تحلیل نکرده بود.

- ۴ -

کم کم میهمانیها شروع کردند به آمدن و از همان دقیقه‌های نخستین يك حالت منتظره جادو را زحمت میداد. هر وقت زنگ در صدا میآمد دل جادو فرو میریخت و همان حالتی بوی دست میداد که هنگام مواجهه با خطر ناگهانی یا رسیدن به چیزی که زیاد انتظار دارند بانسان دست میدهد. زیرا خیال میکرد. شیده وارد میشود. و این حال ترقب و انتظار لحظه بلحظه شدیدتر و فشار آورتر میشد بعدیکه

خود او متوجه اینحال غیرطبیعی شده، از این ضعفی که نسبت
 بیکمرد ناشناس دارد پیش خود احساس شرمندگی و حقارت
 میکرد، ولی برای آرام کردن غرور و مناعت خراش یافته بخوابش
 میگفت «او رفیق دوره طفولیت و صباوت و جوانی شوهرم است
 علاوه بر این، تکیه گاه و حامی او بوده و در این بی بند و
 بازی و بی بنیادی استخدام دولتی فقط حمایت او توانسته
 است که وضعیت او را خوب نگاهدارد»

بدون اراده و بطورنامه حسوسی در روح جادویک حس
 احترام و ستایش نسبت بشیده پیدا شده بود زیرا در ظرف این
 پنجشش سالی که شوهر کرده بود دائماً ذکر او به میان
 آمده و هر وقت صحبت از هوش و فراست یا قوت اخلاقی یا
 جوانمردی و شهامت بوده است قصه‌ای از شیده نقل شده و
 او ضرب المثل مرد قوی و دوست قابل اتکاء قرار گرفته است.
 اکنون پس از پنجشش سال آشنایی ذهنی که قوه خیال
 و تفنن تصورات، موجود کاملی در ذهن او ایجاد کرده است،
 حضوراً او را خواهد دید، قیافه حقیقی و برا که ابدأ عکسی
 نمیتواند نشان بدهد، زیرا عکس فقط سایه و روشن‌های صوری

جادو

را نشان میدهد و ابداً خصوصیت و صفات همیزه (کار کتریسٹیک) کسی را، حتی ملاحظت و جاذبه زنی را نمیتواند بنماید، در برابر چشم خواهد داشت. اینکه عکاسی هر قدر هم ترقی کند نمیتواند جای نقاشی را بگیرد برای همین است که فکر و مهارت سرپنجه نقاش و حساسیت شدید او میتواند روح یا اقلا خصوصیات قیافه‌ای را ترسیم کند. گاهی عکس زنی به مراتب از خود او زیباتر گاهی زشت تر شده است. حتی عکس یک شخص بشکل‌های مختلف و از زاویه‌های مختلف مختلف میشود، گاهی ممکن است او را نشان دهد، گاهی شبیحی از او. عکس میتواند فورم و تقاطع خطوط و شبیحی از حجم را نشان دهد. اما آنچه‌ی که مربوط برنگ بشره، طراوت رخسار، نفوذ نگاه، تأثیر تبسم، یا حرکت لب و دهان هنگام حرف زدن و ملامح سیماسمت، در عکس دیده نمیشود.

علاوه بر این، مرد همه‌اش صورت نیست: کشش و آهنگ صدا، طرز حرف زدن، تغییرات خاص او، هوش او، ادب و معاشرت او، اخلاق او، شوخی و ظرافت و لطیفه گوئی

او، همه اینها، بعلاوه، مقام رسمی و موقعیت اجتماعی او، مجموع چیزهائی زیادی از این قبیل شخصیت مرد را تشکیل میدهد. و جادو تا چند دقیقه دیگر این انسانی را که در ذهنش شخصیت و موجودیت خاصی پیدا کرده است خواهد دید. از همه مهمتر اینست که این موجود نادیده، وی را برای اولین مرتبه می بیند. لباس او، آرایش او، سلیقه خانه داری او، و جاحث و زیبایی او، اخلاق و کمال و معرفت او، و خلاصه شخص او در نظر این مردی که اینقدر در تصویر وی جا گرفته است چه جور جلوه خواهد کرد؟

او میدانست که اولین تأثیری که شخص در دیگری میکند خیلی مهم است، ممکن است این اثر اولی خوب یا بد بزودی محو نشود. آن چیزی که او را نگران میکرد بیشتر این بود، زیرا انسان بیشتر از آنچه پسندیده است و دوست میدارد میخواهد او را پسندد و دوست بدارند و این غریزه در زن بعد مرض و اسفخ و ثابت است.

جادو مثل غالب زنهای ایرانی که خود را خوشگل میدانند و عجب تر اینکه احیاناً خود را خوشگلترین زنهای خیال میکنند

و بنا بر این در آنها يك غرور تزدیک بعد تکبر و بی ادبی پیدا میشود نبود. در او، با آنکه بدون انقراق و مبالغه زن زیبایی بود، و از مشاهده قیافه محبوب و اندام ظریف و قابل انعطافش آدمی اختیار بیاد یعنی از میناتورها با « فرسک » های دوره صفوی می افتاد؛ این غرور وجود نداشت. نمیخواهم بگویم که او خود را خوشگل نمیدانست. نه، ولی باین موضوع زیاد فکر نمیکرد و این فکر در او فکر مستولی و منبع غرور و تکبر نشده بود.

کلمه، « کوکت » که میخواهید آنرا دلربا یا طناز یا نماز یافتان بگوئید بر او منطبق نبود، خوشگل بود، بخوبیستن میرداخت و حتی در آرایش خود سلیقه خاصی داشت که باو بیشتر تمییز و تشخیص میداد. ولی در انجام این عمل قصد خاص دلربایی یا جذب نظر و توجه مردی در کار نبود، انسان متمددن و خوش سلیقه و متشخص هر بامداد خود را میشوید، پراهن و لباس خود را عوض میکند، مقید است کفش او تمیز و روغن خورده باشد، دستمال کثفت دیروز را بادستمال تازه و اتو کرده عوض میکند و در انجام این کارها قصد خاصی

جز اینکه بطور شایسته و پاکیزه‌ای ظاهر شود ندارد - آرایش
و خودنمایی جادو از این حد تجاوز نمی‌کرد .

جادو یا در تعامیل جنسی قوی نبود یا اقلاتظاهر نداشت .
شوهر خود را دوست میداشت ولی همانطور که آدم برادر
یا شریک مفید یا مصاحب مأنوس خود را دوست میدارد . در
روح او هنوز فکر شیطنت ، فکر منحرف شدن ، فکر جلب
مرد دیگر ولو بیگناه و فقط بقصد دلربایی و اینکه آرزویی
را برانگیزاند بیدار نشده بود .

بالاخره این انتظار و نایب شماری و طیش مرموز از
هر صدای زنگ در پایان رسید ، در باز و شیده وارد شد .
با وجود اینکه دیرتر از همه آمده بود در قیافه اش ابداً آزار
نگرانی و عذرخواهی نبود ، مثل اینکه هیچ اتفاقی نیفتاده
و ابداً دیر نیامده است ، یا اگر هم دیر آمده است سایرین
حق بازخواست ندارند . بطور خیلی طبیعی و بایک نوع اطمینان
بخود وارد سالون شد .

باید انصاف داد ، در محافل ایرانی که هنوز آنقدارها

جادو

تربیت و ادب مستولی و شامل نیست و از اینر و قدر وقت را ندانسته و نسبت بمیزبان این تأدب را مراعات نمیکند که بیش از ده الی بیست دقیقه دیر نیایند - چنانکه مکرر دیده شده است خانمی برای جای دعوت داشته و هنگام شام تشریف آورده ، یا آقائی را ساعت هشت برای شام دعوت کرده اند ، ساعت یازده آمده است - در اینگونه محافل نیم ساعت دیر کردن خیلی گناه نیست . ولی جادو که تمام دقایق را شمرده و هر حرکت محسوسی در راهرو و یاد ر سالون دل او را بطش انداخته است و بواسطه بیصبری و انتظاری که در دیدن شیده دانت بیجهت متوقع بود که او هم بایستی زود بیاید ، این تأخیر قابل اغماض نبوده و در روحش گرانی میکند ، مثل اینکه شیده گناه آمرزش ناپذیری مرتکب شده است و از همین جهت چشمان سیاه و کشیده او که همیشه از یکنور رأفت و عطوفت سیراب بود ، پراز ملامت و بازخواست شده بود .

شیده از همان لحظه دوم ، وقتی از بوسیدن سر انگشتان جادو سر برداشته و بچشمان قشمتگ او نگه کرد ، بفراست سطور تو بیخ را خوانده و پیش از آن که به تعارف می متداوله

پیردازد گفت « دیرتر آمده‌ام ، در عوض دیرتر خواهم رفت؛
 دیرتر شام می‌خورم ، مهمان‌ها گرسنه‌تر خواهند بود و بیشتر
 از گرم و پذیرائی شما بهره‌مند خواهند شد ، اینها را با
 لحنی گرم و لایحه‌ای صمیمانه ادا کرد که مثل يك اثر گسیون
 مرفین اعصاب متهیج جادورا نوازش و آرام کرد . در بیان
 این جمله ابتدا مانند مردیکه زنی را برای دفعه اول می‌بیند
 و يك فورمول عذرخواهی متعارفی بعنوان تادب بیان میکند
 نبود ، بلکه مثل این بود که سالهاست آشنائی و خصوصیت
 دارند و يك حقیقت خیلی ساده و مسلم و غیر قابل‌شکی را
 بیان کرده‌است که جادو در کتفه ضمیر خویش از این نارضایتی
 که در اعماق فکر خود داشت خجسته گردید .

بر خورد نخستین - حتی قبل از بیان این معذرت -
 يك اثر مخصوصی در جادو گذاشت ، يك اثر مصدع و مزاحم
 و قلق انگیز . زیرا اثری که شخص ندیده و نشناخته در

جاذو

نخستین بر خورد در روح ما میگذرد بکلی غیر از این اثری است که نسبت بشخص دیده و شناخته شده بوسیله تصور در ما ایجاد میگردد. در صورت دوم غالباً یک منازعه و مقایسه و مجادله ای در اندرون ما برپا میشود: مجادله میان حقیقت و تصور. چطور این معنی را بیان کنم؟ مثلاً انسان اسم شهری را زیاد شنیده، حوادث و وقایعی را که در آن شهر روی داده زیاد خوانده است، یا برایش زیاد توصیف آنرا کرده اند و بالنتیجه در ذهن او شهری خلق میشود که وقتی بشهر واقعی میرود بکلی آنرا مغایر آنچه در ذهنش تصور بوده میباید و محبت تر آنکه غالباً وجود حقیقی به پایه وجود ذهنی همان شهر نمیرسد.

آیا برای این است که قوه تصور بدون هیچگونه کنترل و رعایت هیچ نحو التزامی کار کرده، و از همین روی غالباً موجود حقیقی پائین تر و محدود تر و کم رنگتر و بی جلالت تر و حتی حقیرتر از آن چیز است که قوه تصور آفریده است، زیرا طبع کمال پسند بشر از طبیعت و حقایق اشیاء جلوتر افتاده و مخیله شعر پرور ما گرد طالابی از فتنه و جذبه

بر آن میبایستند؟

اینکه پس از خواندن شرح حال نویسندگان در شعرائی که دوست میداریم قدر و اعتبار آنها در نظر ما کاسته میشود، برای همینست که ما آنها را از خلال شعر و ادبیاتشان شناخته ایم، در هاله نورانی ایده آلتان دیده ایم، در حالی که بکسوتی از تخیلات عالی و افکار سامیه خود پوشیده شده اند بر ما ظاهر شده اند، و چون آنها را بر واج تصور و بر مرتفعات سحر بیان و کمال عقل مشاهده کرده ایم همینکه در خلال ترجمه حالشان آنها را بر سطح عادی زندگانی و بر روی خاکهای مبتذل عالم وجود می بینیم، از نظرمان میافتند. مثل اینکه آدم خیال میکند حافظ بشر نبوده، تواضع و حوائج زندگانی مانند گرسنگی و و نرس او را بدبخت و زبون نکرده است. زیرا «بادشاه ملک صبحکه بوده و خشت زبر سر و برگنبد هفت اختر پای؟ مینهاده است؛ یا حرص و حسد و کوتاه نظری و خلاصه این جهات ضعف که ملازم وجود ما خاکیان است، از ساحت ولتر و روسو و شوینهاور دور بوده است.

يك همچو حالتی در جادو نسبت به شیده موجود بود،

زیرا در مدت چند سال دائماً از اوس سخن رفته ، باو فکر کرده ،
 او را مرد قادر و توانا دانسته بود ؛ حتی در اصول معاشرت
 و حسن سلوک و جلوه‌های که در محافل انس داشته تواضع و
 و آداب او نسبت بزنها کامیاب‌پایانی که در بزم و در کار و هر رشته
 نصیبش شده ، همه اینها هاله‌ای از قدرت و زیبایی در اطراف
 وجود ذهنی او درست کرده بود و اینک پس از مدت‌ها انتظار
 مواجه شده است با وجود حقیقی آن مرد .

آیا آنچه قوه خیال رشته بود با این قیافه کشیده سخت
 که از دهان پراز حیات و حرکت اوشانیه قساوت استنباط
 میشود و نور دیدگانش او را ناراحت و غیر آرام نشان میدهد
 مطابق بود ، یا موجود ذهنی بالاتر و زیباتر ؛ يك حالت اختلال
 و هیجانی در دماغ منظم و معتدل جادو پیدا شده بود که
 نمیتوانست روشن بیند و فکر کند . از همه بدتر وجود
 ذهنی راسخ و ثابت در مواجهه با این مرد پراز شخصیت ناپدید
 شده بود . محققاً نمی‌شد او را زیبا گفت ؛ لا اقل با آن شکلی
 که قوهٔ خیال‌دانش درست کرده بود نبود . هر روز آدم‌دها مرد
 در مجالس یا در خیابان می‌بیند که از او زیباتر و از حیث لباس

برازنده تر و مشهورترند، اما او مثل این بود که از میان صدها مرد بطور محسوس و بارزی دیده میشود. زیبا بود، ولی یک خصوصیت عجیبی داشت که او را متمایز میکرد: اولین احساس جادو این بود که گویا نخستین مرتبه ایست که خود را در مقابل مردی می بیند. جنبه زبری و استحکام و قوت و صراحت موجودی که می خواهد مستولی باشد و تصرف کند، در او زیاد محسوس بود. پس از اینکه مهمانان سرشام رفتند و بعد از شام بیبازی مشغول شدند و جادو با فراغت میتواندست بهتر جزئیات را اوارسی کند متوجه شد که در لباس پوشیدن همان طوری که شوهرش گفته بود، نهایت سلیقه و دقت را بکار بسته است، ولی تمام این سلیقه و این دقت صرف این شده بود که معلوم نشود دقت و توجهی بکار این لباس پوشیدن رسیده است، یعنی خیلی بیچشم نزند و آرایش او صدا نکند. ممتاز است، ولی از وقار و متانت و سادگی و پاکیزگی و تشخیص، نه از جلالت و خودنمایی.

جادو آن روزها (Livre de mon Ami) را خوانده و تحت تأثیر فصاحت و ظرافت فکری آناتول فرانس قرار گرفته بود و مثل غالب مردم، خیال میکرد نویسنده قلم بدست گرفته و بدون

زحمت يك نفس كتاب را نوشته است . این خیال را بایکی از شیفتگان آثار آناتول فرانس که این کتاب را بوی عاریه داده و خاندان آنرا توصیه کرده بود در میان نهاد و معتقد بود که باید دوهیت و قریحه خداوندی بکار افتاده باشد که انسان باین درجه سهولت تعبیر داشته و بدون تکلف آثاری چنین ارجمند بیافریند و تصور میکرد همانطوریکه آبهای شفاف در دامنه‌های البرز روان است سعدی طیبات را سروده است .

طرف که خود مرده‌تر مند و ادیبی بود برخلاف عقیده داشت که این سادگی و روانی طبیعی و بدون زحمت نیست و میگفت « سعدی بزور هنرمندی و تسلط بر الفاظ و کلمات و حوصله جرح و تعدیل و مالش و صیقل دادن جملات، توانسته است طیبات را باین سلاست و روانی در آورد . معروف است آناتول فرانس در تہذیب و تنقیح کتاب‌های خود بدرجه‌ای و سوان داشت که حتی بعد از این کتاب بزیر چاپ میرفت شش هفت مرتبه بایستی نمونه‌های آنرا برای وی بیاورند، زیرا در هر مرتبه تغییر و تبدیلی در آن بکار میبرد و موجب شکایت مطبوعه و ناشر میشد . تولستوی کتاب « جنگ و صلح » بآن بزرگی را هفت

مرتبۀ از سر نوشته و هشت سال روزی دوازده سیزده ساعت روی آن کار کرده است تا باین پایه از سادگی رسیده است که پاره از تقادان بدان خورده گرفته اند که از فن داستان پردازی خارج و شبیه وقایع تویسی و تاریخ شده است ،

جادو اکنون که طرز لباس پوشیدن نجیب و متشیخص شیده را نگاه میگرد تمام این معانی و نکات از ذهنش گذشته و سعی میگرد این فکر دقیق ادبی و فلسفی را بربك موضوع عادی زندگی که لباس پوشیدن مردیست تطبیق کند و طبعاً نزد خود خیال میگرد که در انتخاب این کراوات و کتان فلخر و بی نظاهر پیراهن، که يك چشم خبر میدانست از هر پارچه ابریشمی گرانتر است، در برش لباس و سادگی کفش و جوراب همان اسلوب و متودی را بکار بسته است که نویسنده « کتاب دوست من » و شاید در گرمی این حالت روحی جدید خود ملتفت و متوجه غرابت و سبکی فکر خود و اینکه نامناسب است آدم (ولودر عالم خیال) اینهمه بسر و وضع مردی که برای دفعه اول می بیند دور نبود .

اما چیزی را که متوجه بود این بود که از همان دقیقه اول

جادو

ورود شیده در خود يك احساس غریبی میکرد ، احساسی که حقیقت آن برایش مجهول بود - یکنوع دغدغه و ناراحتی ؟ خود او هم نمیتوانست عنوانی بآن بدهد. آیا از شیده تراوشهایی بیش از آنچه رسوم و آداب معموله اقتضا داشت انتظاراتی داشت ؟ نه ، جادو بطور واضح و روشنی احساس میکرد که هیچ نوع انتظار خاصی نداشت و علاوه از شیده کوچکترین و نامحسوسترین رفتاری که حمل بر سردی یا فقط انجام تأدب خشك و خالی باشد سرتزده بود . بلکه برعکس رفتار او طوری بود که باید حس سنایش جادورا نسبت بوی زیاد کند زیرا بلافاصله پس از ورود خود يك گرمی خاصی بمجلس داد . این ماسك «میهمان بودن» را که معمولاً میهمانان بصورت خود میزنند و «خود را میگیرند» وبالنتیجه هم خویشتن وهم میزبان بیچاره را دچار زحمت ورود در بایستی میکنند ، بطوری که میزبان دست و پای خود را گم کرده و خیال میکند در پذیرایی ومهمان نوازی قصوری کرده و چیزی نقص دارد ، زیرا مثل اینستکه مهمانها منتظرند ولی معلوم نیست منتظر چه - این ماسك مهمان بودن را از صورت همه برداشت ، رودر بایستی را

شکست ، يك حسى که فرانسه ها آن را (Aisance) مینامند و بموجب آن تمام حضار راحت و آسوده میشوند ، بدون اینکه لوس و نر و عزیز بالاچیت و محرمی سابقه شده و خلاصه طوری که مزاحم خداوند خانه نشوند ، ایجاد کرده بود . میهمانها که قبل از آمدن او مثل این بود که سر جای خود میخکوب شده و حرکت نمیکردند بجنب و جوس افتادند ، همه موضوع سخن گفتن و مشاجره پیدا کردند . همه احساس میکردند که غریب نیستند و میزبان آنها را بالا صافه دعوت کرده است . با وجود اینها جادو نمیتوانست بفهمد که چرا این حالت ، این حالتی که نمیتوانست آنرا فلق یا نگرانی یا هم و غم بگوید ولی یکموقع با راحتی بود در وی پیدا شده است .

حقیقت قضیه اینست که از لحظه ای که شیده خم شده دست وی را بوسید ، یک نگهت آشنائی مثل یک جریان الکتریکی بروی وزید ، رایحه مجهول و فرار از بنفشه تندتر و از الاواندرا متر ، در هر صورت غیر متداول ، مانند نگهت تاره (شکوفه نخل) بود ، مثل اینکه برقی بدرخشد و دنیائی را روشن کند و در همان لحظه خاموش شود ، دریچه ای

جادو

برویش باز بسته شد در این لحظه منظره دنیائی ، دور نمای گذشته‌ای ، که امید و آرزو آنرا زیبا و تصورات کودکانه آنرا سحر و جذاب ساخته بود در ذهن وی پیدا و بلافاصله پنهان شد ، بدرجه‌ای این لمحّه سریع و معدوم شدنی بود که بدو فرصت اینکّه در ظلمات متر اگمه حافظه خود جستجو کرده و آنرا بجائی ربط بدهد نداشت .

آن لحظه نمیتوانست بخاطر بی‌آوردی که وقتی هنوز یازده سال بیشتر نداشت ، یکی از اقوام مادریش از شیراز عبور میکرد . این مرد عجیبی که میگفتند سالها در خارجه بوده ، شهرهای دور و دور را دیده ، باقصی نقاط دنیا رفته ، ژاپسون و چین و حتی امریکاراگردیده و الان برگشته است که برود تهران ، ندیدن مادرش آمده بود . مرد برازنده و زیبائی بود ، از حیث لباس و سر و وضع و تشخیص ابدأ شبیه باین مردهائی که در شیراز دیده میشدند نبود . نام آشنایان شیراز حتی پدرش در مقابل او مثل روستائیان بی سر و وضع نظر میرسیدند . از عجایب و غرائب عالم و نعمات و ترقیات و لوازم آسایش و خوشگذرانی هائی که آنطرف دنیا ، مادران اقیانوسها بود چیزها میگفت که

قوه تصور و خیالات کودکانه جادو آنها را بشکل عجیبی بزرگ و افسانه آمیز ساخته بود - جز شعر و موسیقی و گاهی رؤیا های زیبا چه چیز میتواند با این تصورات تهییج شده کودکانی برابری کند! تصوّرانی که محدود به هیچ حدود حقیقی و واقعی نیست و از اینرو برای آنها نمی شود الفاظی پیدا کرد. این خویشتاوندان زینکی دنیا بر گشته اوصاف حیرت انگیزی از عمارات، کشتی، عظمت شهرها، مجالس رقص، تئاتر و سینماها را در خیابانها و کارخانه ها و آداب و رسوم هیچان انگیز آنها و مخصوصاً آزادی با در نکردنی زنها، طرز آرایش و نفوذ آنها در جامعه نقل کرده و از قدرت و بسط دائره زندگی آن ملل خوش بخت داستانها میگفت و قوه تصور کودکانه او را بهیچان می آورد. گاهی که برای نوازش دستی روی موهای او میکشید نکبت خاصی که نظیر آنرا بعدها جای دیگر نیافت شامه اش را نوارش میداد. آن شب وقتی شیده خم شده لبراً بنزدیک انگشتان او برد شیه آن رایحه بمشامش خورد، نکبت گمشده پیدا شد، یکمرتبه در اعماق تاریک و ناپیدا گرانه سو بکن سیانس او نوری تابید ولی این نور باندازه ای نبود که همه آن چیزهای فراموش شده را

بیاد بیاورد . نه شیراز ، نه آن خویشاوند زیبا ، نه آن توصیفات شورانگیز ، هیچکدام بخاطرش نیامد . این نکمت حافظه را تحریک و معلومات خوابیده ای را بیدار نکرده ، بلکه میتوان گفت آن حالت روحی که توأم باشنیدن بیانات شیرین و افسانه مانند آن مرد جهاننیده پیدا شده بود ، آن حالت روحی که مرکب بود از آرزو ، آرزوی پرواز بطرف آفاق مجهوله ، امید دست یافتن بآن سعادت‌هایی که خود او نمیدانست چیست ولی يك بارقه‌ای از آن بروی تافته بود ، انتظار مبهم آینده ، شوق و جذبۀ بطرف دنیایی که خیلی دور از دنیای ما و خیلی مافوق زندگانی حقیقی خود تصور میکرد و بکلی از گل و لای مـکنت و محدودیت‌های دنیای معمولی او مبرا است - این حالت روحی که توأم با استشمام آن رایحه بود یکمرتبه دروی بیدار و تقدیریک لامحه جادوی ظریف و حساس و ساده ده دوازده ساله که بکلی مرده و معدوم و زیر طبقات ۱۳ تا ۱۴ سال زندگانی دفن شده بود زنده گردید . ایام طفولیت او دوره درخشانی نبود که زنده شدن خاطره آن او را اینقدر متعجب کند . نه ، فقط آن حالت روحی ، آن حالت روحی دختر

دهیازده ساله که زندگانی را شبیه حوادث افسانه تصور میکنند زیبا بود. در يك لحظه او همان دختری شد که همه چیز برای او ممکن، همه چیز قابل تحقق است، حتی افکار کود کانه. دختری که هنوز نمیداند حقایق غیر قابل تغییری در زندگانی هست و خیال میکند زندگانی پر از سورپریزهای (Surprise) مطبوع و مثل احلام قابل انعطاف، قابل تغییر، قابل انطباق بر آرزوهای انسان است، ولی ۱۴ سال زندگانی تمام رؤیاهای را باطل و نابود و از او زنی ساخته است که زندگانی را با همه جمود و دوغ و حقایق ملال انگیزش میشناسد.

این نکبت بدرجه ای فرار و ناهوس بود که همان وقتی که از هوای خنک بیرون آمد قابل احساس بود، يك لحظه بعد که به هوای گرفته اتاق آلوده شد دیگر نمیشد آنرا احساس کرد. علاوه، صحبت و پذیرایی دیگر برای جادو مجالی باقی نگذاشته بود که بخود پردازد و شبیح خاطراتی که در میان مه و ابرهای زندگانی محو شده است پیدا کند.

مجلس پس از ورود شیده گرم و جادو برای نخستین بار نرزی در تهران بان قیاهه میدید که یکساعت سر میز بنشینند

با نانی و ظرافت و تفنن شام بخورند ، در سالون حرف بزنند بدون اینکه گردملالی بر حاضرین بنشینند ، یا جنون بازی سنگ تفرقه میان جماعت انداخته ، همه را از هم دور و ناجور کند ، یا اینکه بخانم های مجاس مجال صحبت از آرایش یا بدگوئی از دیگران و مردان فرصت مشاجره سیاسی یا در دلداری بدهد .

- ۶ -

آن روزها صحبت از رفع حجاب و در طبقه متجدد و خانم های تربیت یافته جوش و خروشی بود . عملی شدن تغییر لباس بسهولت ، آنهم در کشوری که مردم خیل میکردند شاپو از لوازم وجودی فرنگی است و خداوند مسلمانان ایران را با کلاه مقوایی یا عمامه آفریده است ، شاه را باین اقدام دوم جری و مصمم ساخته بود .

بدیهی است همه از شیده منظره بودند که با حرارت و حماسه از این موضوع سخن گوید ، زیرا هم معروف بود که مردم متجدد و تندرو است ، هم ارتباط و نزدیکی با مرکز قدرت

ایجاب میکرد متظاهر بتأیید آن باشد ... و از همین روی یکی از حضار این موضوع را میان کشیده و همه در اطراف قضیه داد سخن دادند و او برخلاف ، روی خوشی باین فکر نشان نداد .

این خود یکی از کیفیات و خصایص اخلاقی شیده بود که برخلاف متداول حرف بزنند او همینکه میدید مطلبی خیلی رایج و متداول است یا دیگر از آن دم نمیزد و یا مخالف آن بود و این صفت هم ناشی از دو چیز بود : یکی اینکه اساساً از تناقض گوئی خوشش میآمد ، بحدیکه مثلاً اگر نسبت باظهارات طرف پنجاه درصد موافق بود (و راه ملزم کردن خصم این است که انسان نخست با او موافقت کند و بعد خرده خرده ده درصد ده درصد از موافقت خود بکاهد تا طرف را مدعن کند که فقط پنجاه درصد حرفهایش صحیح است) شیده از اول صد درصد باظهار طرف مخالفت میکرد . دوم اینکه از متداول و معمول احترام داشت ، از سقوط در ابتدال و عادیات وحشت میکرد . بنابراین با استدلال عجیب و غیر منتظری طرفداری از ابقاء حجاب مینمود . و طرفه اینکه در بیان این عقیده ، نه مصلحت اخلاقی

جادو

ونه او امر دینی را تکیه گاه خود قرار نمیداد ، زیرا از این حیث هم میترسید در ابتدال و مکررات سایرین بیفتد؛ چه غالب آنهایی که هواخواه قهـاجـاب بودند آن را یک ضرورت دینی و یا مصلحت اخلاقی میگفتند. ولی شید- عقیده داشت برداشتن چادرها لازم پیدایشدن زشتیها و ظهور بی قوارگی هائیست که طرز معیشت و بدی رژیم زندگانی و فقدان ورزش و خوابیدن در گوشه خانه برای زن ها درست کرده است .

سرهنگ هو انوردبوی گفت که بهین دلیل باید حجاب را برداشت زیرا عین علت مستلزم عین معلول است : تا زن ها حجاب را بیکسو نیندازند ، ورزش نمیکند و چون همیشه در زیر چادر هستند سر و وضع آنها خوب نمیشود و چون در اجتماع شرکت نمیکند شخصیت در آنها نمو نمیکند و خلاصه با وجود چادر ، زن ایرانی نمی تواند عضو مفید جامعه شود.

شیده که در هشاجره زبردست بود و هیچوقت از جواب در نمیماند گفت : چه ازومی دارد تربیت زن ها در دوره ها صورت گیرد و ما دچار تماشای بدریختی و بی تربیتی زن های از چادر بیرون آمده بشویم . این تحفه را بهتر است برای

نسل آینده که بهتر ازها تربیت شده و بیشتر ازها احتیاج به شریک زندگی دارند بگذارید «

بعد با يك لهجه شاعرانه كه هم بامزه و هم بی منطقی بود گفت «این بهشتی كه قوه تصور ما در ماوراء چادر خلق میکند معدوم خواهد شد ؛ دیگر نخواهیم دید قامت های کشیده و مواجی كه دست های ظریف دائیما سعی میکند چادر سیاه ابریشمی را دور آن به پیچد و بان موزونی و اعتدال دهد ، این چشم و ابرو یالب و دهانهایی كه بايك قسمت صورت از میان نقاب پیدا شده و سیاهی چادر رنگ صورت را شفاف تر و جوان تر و چشمان را فتنه انگیز تر و لبان را با طراوت تر ساخته است از بین رفته و میدانی برای قوه تخیل و تصور و حدس باقی نمیماند ، در عوض پاهای كج و كوله ، شكم و كمرهای بی قواره ، لباس های بدبرش و بندریخت از چادرها بیرون آمده و منظره دیدگان ما را تپاه میکند «

البته سایرین لال نبودند و التزامی نداشتند كه هر چه این مردم میگویند و (Originalité) های خود را بشكل حقایق بیان میکنند بپذیرند . از جمله دكتر همپار ، استاد علوم طبیعی

که ازرقای صمیمی شیده و مرد روشن و بافهم و عملی و دوراز
 شعر و خیال بود و علاوه مبخواست شیده را از مخالف خوانی
 باز دارد، زیرا میترسید دامنه بحث کشیده شود و شیده
 گردنگیرش گردد و تند برود و این جدل که برای شیده بمنزله
 مشاعره و تفریحی بیش نیست در خارج سوء تعبیر شود و
 آنرا مخالفت بانظر شاه و سیاست عمومی دولت جلوه دهند
 و طبعاً برای دوست عزیزش متضمن خطر است - بمجادله
 برخاست و بایک استدلال قوی و غیر قابل خدشه و تزلزل بیان
 کرد « اگر تصمیمی برفع حجاب گرفته شده است برای مصالح
 بزرگ اجتماعی و برای اینست که زن را از حال عبودیت و فلج
 در آورده، آنها را عضو مفید جامعه و شریک زندگانی مرد و
 مادران فاضله و قابل تربیت اولاد شیجاع و با مناعت سازند...
 و حقایق باین محسوس و مسلمی را برای اینکه زن دوچار
 موزون تر است و با چادر بقوه خیال مردان باهوس مجال تصورات
 عجیب و غریب داده میشود از دست نمیدهند. »

شیده که بجدال و مکاره عادت داشت و غالباً مجالس
 انس را بهمین وسیاه گرم میکرد بیچیک از استدلالهای

منطقی و مستحکم مہیار جواب نداد و همین جملہ اخیر او را گرفت و گفت : « یکی از خصائص و حتی میتوانم بگویم از معیارات انسان تربیت شده فرار از حقایق است . انسان دنبال زیبائی می‌رود نه حقایق . هر بشر حساس و با فہمی حقایق را پائین تر از سطح تمنیات خود یافته و بہ خیال کہ زیباتر و کاملتر از حقیقت است پناہ میبرد موسیقی و شعر چیست ؟ جز پرده های زیبا و خیال انگیزی کہ بر حقایق خشک زندگی نمی میکشند و حقارت و محدودیت حیات را از نظر ما پنهان می کنند ؟ »

مہیار با تمسخر و طعنہ گفت : « زن یکی از حقایق زندگیانی است کہ جناب عالی از آن فرار کرده و از دست او بمجاس شوری پناہ میبرید ! »

سابقہ عشق ورزی شیدہ بدرجہای قصہ سر ہر بازار بود کہ این جملہ مہیار ہمہ را بخندہ انداخت .

شیدہ برافروختہ و گفت « تمایل جنسی در حال طبیعی یک غریزہ بییمی بسیار عادی و مبتدلی است ولی بقوہ تخیل اینقدر معقد (Complicqué) و بالنتیجہ قوی و طمانی و زیبا شدہ

که شعرا عشقش مینامند. »

مهیبار گفت « اگر چنین است چرا بشر دنبال زیبایم رود »
 و هنگام بیان این جمله ، مخصوصاً هنگام تلفظ کلمه « بشر »
 با سر اشاره‌ای بطرف شیده کرده و لهجه او چنان رندانه و
 تمسخر آمیز شده بود که باز تمام حضار را بخنده انداخت.
 شیده که از جریان مشاجره مستاصل و گردبگیرش
 شده بود که از مطالب علیل و غیر قابل دفاعی حمایت کند خود
 را در یک بحث کلی و فلسفی انداخته و گفت « مادنبال کمال
 میرویم نه زیبا. زیرا در عالم خارج زن زیبایی وجود ندارد ،
 زن زیبا در قوت تخیل و آرزوی هر یک از ماست ، هر کس برای
 خود زن زیبایی میافریند . زیبایی يك امر نسبی و اعتباریست .
 همانطوریکه گوش ما و اعصاب ما از موسیقی ژاپونی متأثر
 نمیشود ژاپونی جمال را مطابق سلیقه و عبادی یونانیهای زمان
 سقراط درك وحس نمیکند .. »

مهیبار از اینکه شیده با آتش زدن سیگار خود مشغول
 و بقدر يك لحظه سخنش قطع شده بود استفاده کرده و
 گفت « این مطلب خیلی بدیهی است که يك زن زیبا برای

همه کس زیبا نیست و بدتر از همه، معلوم شده است که مردان بیشتر اسیر جاذبه جنسی هستند تا زیبایی و جاذبه جنسی حتی از زیبایی بیشتر در معرض اختلاف ذوق و سلیقه افراد است و حساسیت افراد در این باب بکلی مختلف و متنوع است بطوریکه مختصراتحرافی در شکل بینی یا کوچکترین تغییری در ریخت لب و دهان، زنی را در نظر من جذاب و در نظر دیگری منفور میکند. ولی این مطلب چه ربطی به موضوع صحبت ما دارد؟

شیده گفت: «اگر صبر میکردید که من صحبت خود را تمام کنم میدیدید به موضوع مربوط است. من میخواهم بگویم آدم دنبال زن زیبا نمیرود. بلکه دنبال آرزوهای خود میرود و این آرزو فقط در عالم خیال و رؤیا کامل است زیرا در مواجهه با حقیقت همیشه انسان دچار یأس و خیبت میشود: مردی با زنی مواجه میشود که از هر حیث کامل و صددرصد مطابق تمنیات باطنی و امیال مجهول او است، ولی همینکه نزدیک میشود معایب یکی پس از دیگری ظاهر و حرارت شوق و شیفتگی پس این میافتد. زیرا ممکن است ریخت سینه، کمر، گلو، ساق و اندام او متناسب با صورت زیبایی او نباشد؛ ممکن است نفس او

جادو

فاهضوع . صدای او خراشنده ، خنده او بد آهنگ ، لهجه او عامیانه ، اصطلاحات و طرز حرف زدن او بازاری ، فهم و ادراک او دهاتی باشد . و تلزه اگر هیچیک از این آفات از او نکاهد و از اوج آرزوهای ما او را پایین نیاورد ، از کجا با ما توافق خلقی و فکری داشته باشد؛ زیرا سر جاذبه های قوم نلام و تناسب و توافق اخلاق زن و مرد است . ممکن است فضائل مردی در نظر زنی ارزش نداشته و در نظر دیگری گرانبها باشد ، یا مزایای خلقی زنی منطبق با احساسات روحی و معنوی مردی باشد و نسبت به مرد دیگری بی اهمیت و مهال انگیز .

* بعد از همه اینها ، تازه زنی با تمام این مزایایك موجود زنده ایست ، مثل تمام حیوانات سطح کره . حوائج و عادیانی دارد که بسیار معمولی و مبتذل و حقیر است . این خود ، زن را کفایت و مسکین و عادی میسازد . آرزو و تصور . او را يك موجود فاخر و عالی و مافوق عادیات حیوانی قرار داده است ، ولی الجاآت و حقایق زندگانی این توهمات را ازین میبرد و باز انسان هم ردیف حیوانات میشود .

* اینکه طبع بشر اینقدر افسانه را دوست میدارد و با

وجود اینککه میدانند دروغ است با حرص و و امل آنرا میخوانند برای همین است که صورت حیات در آن بشکل واقعی آن شرح داده نمیشود. روی خوب و جنبهٔ حادثه آمیز و مهیج آنرا نشان میدهند. جنبهٔ عادی و معمولی و حیوانی آن یعنی اعمال مکرر رخته کننده و میندالات زندگانی بسکوت برگذار میشود. از افسانه قویتر شعر است که گرد طلائفی خیال بر روی حقایق میبازد و سعی میکند زندگانی. با همهٔ نقص و با همهٔ جهود و خشکی و ابتدال آن شبیه رؤیا و خواب شود، که خوبی و زیبایی در آن به حد چشم امیال بشر کامل و منزله از تناقضات ضروری حیات است و از همه آنها کامل تر موسیقی است که...

مهیبار که دید صحبت شیده بدر از اکشیده و علاوه بر این چون از موضوع خاص و قضیه روز بیرون رفته و رنگ سحت کلی و مجرد بخود گرفته و ممکن است ملال آور شود از ذکر کلمه «موسیقی» استفاده کرده گفت «آیا میدانید بی بی جادو خوب پیانو میزند؟»

شیده از این جمله معترضه و اینککه رشته سخن او را باین سهولت و باین بهانه نامناسب بریده و در صحبت او دویده اند

جادو

بر آشفت ، اما بخود فشار داد کہ چیزی ظاهر نگردد و حضار متوجه نشوند تاچه حداین عمل وی را متغیر کرده است. زیرا ادب نسبت بجادو مقتضی بود کہ باو پیردازند و از او خواهش کنند کہ چیزی بنوازد و همین کار را با نهایت تادب انجام داده و جادو را با خواهش و التماس بطرف بیانو برد. اما بعد از اینکه قطعه اندوه (Trisesse) شوپن نواخته شد و امواج سحرآمیز موسیقی روح او را شستشوداده و بکلی این دردی کہ غرور و خودپسندی ضربت خورده بوی داده بود تسکین یافت ، با حفشتناسی نگاہی بطرف دوست خود کہ رشته صحبت او را پارہ کرده بود انداخت ولی مہیار در این وقت بیخیال و آسوده داشت دست جادو را میبوسید و با تأکید بوی اطمینان میداد کہ قطعه زیبای شوپن را خوب نواخته است .

راستی ہم جادو از بیانو شوری برانگیخت. آہنگ با جلال و هوون «اندوه» سالون پر از ہمہمہ و غوغا در یک خاموشی با وقار و احترامی فرو برد . یک اندوه زیبا و مقدسی - اندوہی کہ عاری از مسیبات حقیر و محدود اجتماع و حتی منزہ از ضعف و رحیم و شفقت بود . بر حاضرین کہ یک لحظہ قبل از جلافت

و خودنمایی و اغراض لبریز بودند، مسئولی شد زیرا حزنی که
 موسیقی محزون در شما بیدار میکند معلول مردن عزیزی،
 تلف شدن تمولی یا زجر گرسنگی و عربانی نیست .
 شیده حالت شخص کوفته ای را داشت که در ظلمات راحت
 بخش خواب فرو میرو و با لذت و صف ناپذیری سلب فکر و
 مشاعر خود را احساس میکند. بر بالهای سحری موسیقی باند، و از
 تمام احساسات حقیر و مسکین خاک یا ز دور گشته، کینه و خودنمایی
 و غرور سوخته، احساس تألمی که یک لحظه قبل او را رنج
 میداد اکنون بچه گانه و قابل تمسخر شده بود، زیرا یک حزن
 مطلق و مجرد. حزنی که ناشی از فهمیدن حقیقت زندگی و
 احساس باینکه فنا و ناپایداری بر ساحت عمر سایه افکند و
 آنرا از حرمان و آرزو، از درد و امید متلاطم ساخته است
 روح وی را احاطه کرده بود. بعدی که دیگر حالی که از
 جای خود بر خاسته و رسم ادبی بجای آورد در وی نمانده بود
 و همینطور بهبوده فکر میکرد که سر تأثیر موسیقی بر اعصاب
 انسان چیست، چرا اینطور موسیقی ما را دگرگون میکند،
 میان ضربه هائی که به سیمهای پیانو میخورد و این انقلابی که

جادو

در اعماق روح ما ظاهر میشود چه تناسمی موجود است؟ چرا ما اینقدر اسیر و زبون این صداهای مختلفی هستیم که از ساز بلند میشود؟ آیا برای اینست که موسیقی تنها وسیله ایست که میتواند از آنچه در اعماق تاریک روح ما میگذرد سخنی گوید. یا به تعبیر صحیح تری، با این اشباح مرموزی که در میجاهل تمنیات و امیال ما در رفت و آمدند هم آهنگی کند؟

نسیم ستایش و تمجید که از هر سو بر جادو میوزید بجای اینکه او را خشنود و راضی و سرفراز سازد، خسته و عصبانیش میکند، زیرا نمیتوانست بفهمد که آنکسی که خاموش و بیحال سر جای خود افتاده در تحت تأثیر پنجه های هنرمند او اینگونه از خود بیخود است و این سکوت و بیحالی از هر ستایشی گویاتر و جاندارتر است.

فردای آن شب جادو سر ناهار با همجدای که سعی میکرد طبیعی و عاری از هر گونه قصد و احساس خاصی باشد، بشوهر خود گفت

* این دوست بزرگوارت افکار خیلی عقب افتاده ای دارد. تو از وسعت نظر و بلندی فکر و تجدد خواهی او تعریف میکردی: در این عصر آدم مخالف رفع حجاب باشد و چادر را بکگ چیز شاعرانه بداند، باید خیلی کهنه پرست باشد و یا خیلی اوربژینال انسان نباید جامعه ای را متاخر و قابل مضحکه به پسند برای اینکه همکل زن در چادر ابریشمی سیاه قشنگ تر جلوه کند (آنهم در تهران، زیرا گمان نمیکنم شیده زنهای قم را در این کیسه بدبختی و فقر انگیزیک وسیله تقویت قوه تصور و تخیل زیبا پسند خود بداند) و معتقد باشد نصف جامعه ایران از حقوق طبیعی خود محروم گردند. آدم بی اختیار زیاد فرون میافتد ... *

جادو در اداء این جمله سادگی و بیغرضی خود را از دست داده و مثل این بود که تلافی سکوت و احترام دیشب را میخواست در آورد. در طی این مدت حالت نارضایتی در وی پخته شده و قوه استدلال و تعقل حس نارضایتی او را راسخ کرده است. از دیشب که میهمانها رفته بودند و طبیعی بود که جادو راجع بآنها صحبت کند و مخصوصاً درباره شیده و عقیده ای

که نسبت باو دارد بشوهر خود حساب پس دانه وخیلی هم حرف زده، و تفاوت هایین شیده حقیقتی و شیدی که در مخیله او بود به همسر خود که شریک و مؤسس این وجود خیالی بود چیزها گفته باشد، بر خلاف ترقب مهر داد صحبتی نکرده بود. شاید خودش هم نمیدانست چرا تاکنون حرف آنها را نزده و متوجه نبود که بدون اراده و بدون التفات ذهن او دائماً به شیده مشغول بوده و یک دقیقه در بیداری فکرا و یاد او از مخیله اش محو نشده و علت اینک سر صحبت را با شوهر خود نگشوده بود نیز همین است.

زن با یک تعقل غربزی از هر چیزی که او را مشغول کرده است و نمیخواهد سایرین چیزی درک کنند حرفی نمیزند. و اکنون هم که سر صحبت را باز کرده است یک نوع تلخی و زندگی از آن محسوس بود که همسرش را به تعجب انداخت. زیرا این لهجه از جادوی ملایم و نرم و آرام نسبت بشیده که مورد اکرام و عشق شوهرش میباشد و در هر صورت حامی وی و بتمام معنی جنتلمن محفل آنها بوده است قدری زبر و غیر مترقب بود.

اما چون زن خود را خیلی دوست میداشت و همانطوریکه آدم یک چیز ظریف و دقیقی را که دوست میدارد با علاقه دست میزند و دائماً مواظب است میادا خراشی بردارد و صدمه‌ای ببیند، از مخالفت صریح با عقده او خودداری میکرد و چون دلش میخواست که همان حس احترام و علاقه‌ای که خود او نسبت بشیده دارد جادو هم داشته باشد و طبیعی است که آدم همیشه میل دارد میان دو نفری که دوست میدارد صفا و هم آهنگی موجود باشد و این سکوت جادو را پس از میهمانی دیشب راجع بشیده حمل بر آن میکرد که شیده آنظوری که او انتظار داشت در زن زیبایش اثر نکرده است (زیرا ابدأ بتصور او در نمی‌آمد که بر عکس سکوت جادو مولد تأثیر قوی و شدیدی است که شیده بر روح او داشته است) تصمیم گرفت که تا نمیتواند تحیب کند و شیده را در ذهن زن خود با همان مقام ووقعیتی که باید داشته باشد جادو دهد و از همین روی با نهایت دلایمت و خوش روئی شروع بدفاع و تفسیر عقایدشیده کرد:

« مگر نشنیدی. با اعتراض خانمها که میگفتند «جوانمردی و فهم و کمالات و تجدد خواهی ، شما را طرفدار حقوق زن معروف

جادو

کرده است و این اظهارات مخالف آنست که چه جواب داد؟ او میگفت: «مخصوصاً چون فمی نیست (Feministe) هستم این عقاید را دارم و میترسم هر نوع تغییر در وضع زن از زینت آنها بکاهد». شیده معتقد است بعد از برداشتن چادر نخست ورود زنها بدوائر دولتی و پس از آن تقاضای حق دادن رأی و سپس داعیه تساوی با مردها و مداخله در سیاست پیش خواهد آمد و تمام اینها نظم اجتماع را بهم میزند، اراطف و رقت زن گلسته و آنها را شبیه بمرده خواهد کرد. هر وقت صحبت از زنهای امریکا در میان آمده است شیده میگفت آنها و زنهای اتحاد جماهیر شوروی خیلی زینت خود را از دست داده اند.

و چون دید جادو هنوز متقاعد نشده است، علاوه کرد که: «من خیال میکنم این طرز حرف زدن همیشه ناشی از دو چیز است: یکی اینکه مجلس را گرم کند؛ اگر این تناقض گویی نباشد، این مشاجره روی نداده و این هیجان در حاضرین پیدا نمیشود و دوم اینکه در شیده این مرض هست که نسبت بزن يك حساسیت خاصی دارد و از آنها بی است که همه چیز را برای زن میخواند بشرط اینکه زن زن بماند

نه اینکه وکیل و وزیر شود . *

جادو بدون اینکه خود متوجه شود که از او شایسته نیست تا این پایه نسبت بشید خرده گیر و نامساعد باشد گفت :
 « برای مرد سیاسی که میخواهد در اجتماع موجه و مؤثر باشد اینقدر زن دوست داشتن عیب بزرگی است و من تعجب میکنم با اشتهار بدین صفت چگونه تا این جایی که اکنون هست رسیده است . »

وقتی این را میگفت نمیدانست بلا اراده دروغ میگوید، یعنی متوجه نبود که کنه عقاید وی نسبت بشیده گونه دیگر است. او اولین صفتی را که درشیده دید و پسندید و حتی از شوهر خود هم آنرا مستور نداشت زیرا در این فکر بکلی ساده و معصوم بود و هیچگونه قصد و غرضی نداشت. این بود که او را تمام معنی مرد دیده بود و خیال میکرد تا کنون صفات رجولیت را باین اندازه در قیافه مردی محسوس و خوانا ندیده است .
 و اکنون هم که شوهرش میگفت زن دوستی درشیده نه حد مرض رسیده است ، در کنه فکر و عقیده او این مرض نبود. بلکه صفت ضروری مرد بود و از دیشب که شیده باینجا

آمده است تا حال دائماً این فکر و خیال در ذهن او خلیجان کرده است که : آبا خود او در نظرشیده بطور جلوه کرده است ، باچه دیده‌ای بوی نگریسته است ؟ شیده که اینقدر در جمال زن خیره و نسبت زیبایی حساس است چرا اینقدر بوی بی نظر (Indifferent) بوده ، اینهمه احترام و تواضع برای چه ؟ در چشمان او ابداً نگاهی که حاکی از نگاه مرد بزن ، نگاه کنجکاو مردی که میخواهد زنی را ببیند و قیافه او یادش بماند رد نشده . آبا برای این است که جمال وی ... جمال این زنی که با اسم جادو مورد ستایش بسیاری از مردان زن جوی قرار گرفته و زبان جوانان را بتعارف های مبتذل گویا کرده است در نظری ارزش خود را از دست داده ، یعنی نظیر این زیبایی را مکرر دستمالی کرده و برای او دیگر بدیع و تازه نیست ؛ یا اینکه بدرجه ای فریفته ناتالی است که دیگر مجال نظر انداختن بدیگری برای وی نمانده است . مع ذلك خانم های مجلس برای وی فتان و غماز میشدند و هر يك سعی میکرد بشکلی او را بنخود معطوف کند و طرز رفتار او طوری بود که احساس میشد بجهت زیبایی آنها بی اعنا و غیر حساس نیست

این افکار بطور تازیک و مبهم و بدون اینکه يك قیافه واضح و روشنی داشته باشد در مه غلیظ و تیره «سوبکنسیانس» او میگذشت و وقتی شوهرش با همان لهجه تحسین آمیز که رفته رفته او را برانگیخته و ناراضی میکرد از شنیده دفاع نموده و میگفت: «همین نکته، (که در محیط اجتماعی ما برای یکمرد سیاسی شایسته نیست خیلی زن را دوست داشته باشد) بیشتر مزایا و ملکات او را نشان میدهد که با داشتن این عیب، آنهم بحد وفور توانسته است خود را بصف اول سیاسیون و مردمان متنفذ برساند.» وقتی داشت این استدلالها را میکرد، جادو مثل عکاسی که در تازیک خانه دارد فیلمی را ظاهر میکند و میخواهد شبح نایبدار و مبهمی را با غلطاندن فیلم در دوا واضح و راسخ کند، داشت با افکار خود در میرفت و میخواست بفهمد حرف حسابی خود او چیست؟ چه ایرادی بشنیده دارد، آیا در تواضع و تأدب فروگذار کرده، یا آثار گستاخی و بد رفتاری در وی ظاهر شده است...

آیا در بطون فکر این زن سرد طبیعت و فراری که عادیات برای او جاذبه ای نداشت و همین دلیل از تمام مغاللات

و تعارفات و ستایش‌هایی که مردان بزم در این مدت بوی تحویل داده‌اند گریزان و بلکه بهتر است بگویم نسبت با آنهایی اعتنا بود و هنوز فکر هوس از مخیله‌اش نگذشته و آرزوی در قلبش بیدار نشده - آید در اعماق روح او خیالی و شائبه احتمالی و انتظاری وجود داشته است که هدف توجه رفیق بزرگوار شوهر خود قرار گیرد -

بطور حتم نه. جادو از آن زنهایی بود که معتدل و بدون هوی و هوس بمرصه حیات قدم می‌گذارند، نه پشت سر کسی بد می‌گویند و نه بکسی حسادت می‌ورزند. نه غیر از مهم خود طمع می‌زنند گمانی دارند، نه میلی آنها را بر میانگیزاند و نه لهیب آرزوی آنها را می‌سوزاند. بدیهی است برای صیانت زن از لغزش همین طبیعت سرد و معتدل و مجرد از تخیلات سوزان از هر تعلیم دینی و اخلاقی و حتی از هر دستور و نظام اجتماعی سخت و خشنی استوارتر و مطمئن تر است. علاوه بر این، شوهر خود را دوست داشته و احترام می‌کند و شوهرش نیز او را مانند مریم عذرا از هر گونه لغزش و شبهه بری و منزّه میدانند. و از همین روی یکی از موضوعهای صحبتشان

بلکه شیرین ترین و سرگرم کن ترین گفتگوی آنها داستانهای بود که بعد از هر میهمانی جادو از مغالزه و تعقیب یکی یاد و نفر از مردهای محفل میگفت .

جادو استعداد خاصی برای وصف اشخاص و مانورهایی که میدهند و کشف حیا و تدبیری که برای رسیدن بمقصدشان بکار میبرند داشت و در نقالی و اینکه از حوادث جنبه مضحك و مسخره اش را پیدا کند ماهر بود و از همین روی شوهرش او را ملامت میکرد که چرا آنرا بشکل يك روزنامه ثبت نمیکند و معتقد بود اگر کمی جنبه افسانه سرایی بآن بدهد ، قابل نشر و بسیار خواندنی خواهد شد .

جادو تنبل تر از آن بود که روزنامه نگاهدارد و مشکل پسند تر از آن بود که برای این حوادث مکرر و مبتذل که غالباً یکی کپی دیگری است اهمیتی قائل باشد و آنها را شایسته ثبت بداند ، ولی برای وقت گذراندن و خندیدن از نقل آنها برای شوهر خود امتناع نداشت ، مخصوصاً که در نقل آنها کاملاً ادای آن مردی که میخواهد سر صحبت را با زنی باز کند در میآورد ؛ مردی خجالت میکشد حرف بزند ، دست

جادو

و بای خود را گم کرده و طبعاً بیش از آنچه باید، نامربوط میگوید و بدین نحو آن اندازه شانس و نصیبی که در موفقیت ممکن بود داشته باشد از دست میدهد؛ جوان از خود راضی و پرمعنائی که باگستاخی و پرروئی خیال میکند میتواند در قالب زنی رسوخ کند؛ مرد عیاشی که تصور میکند زنهای اجتماع و خانمهایی که در ع پولادین نفاق و ریا را بر تن کرده اند بسهولت يك شاهد بازاری هدف وی میشوند. نودولتی که با مناسبت و بی مناسبت از خانه ای که تازه خریده و اتومبیلی که تازه عوض کرده و از مهمانی که چند شب پیش داده و در آن هزار تومان خرج کرده است صحبت میکند و بانام محسوس-ترین مناسبتی بهای انگشتری که برای زن خود خریده به حضار میگوید؛ پسری شعوری که خود را دون ژوان تهران و غیر قابل مقاومت میداند، جمله هایی که هر يك از این آقایان پیدا میکنند و بسی زحمت میکشند تا آن جمله ها را ترکیب کنند و تازه همه آنها به همدیگر شبیه بوده و از حدود ابتذال خارج نمیشود؛ تمام اینها را جادو برای شوهر خود با تمام جزئیات و حواشی و ظرافت نقل میکرد و میخندیدند و گاهی بيك شخص

خاصی باتبانی هم قدری میدان میداد که بیشتر جلو آمده و بهتر نیت خود را ظاهر سازد و رایگانتر موضوع بدانه و تمسخر قرار گیرد. پیشرفت در این بازی رشته اعتماد و اطمینان را بین آن‌ها محکم تر کرده و بطبیعت سرد و بی اعتنای جادو قوت بیشتر در بی اعتنائی و دور بودن از هر گونه لغزشی داده بود. جادو یقین داشت که حتی در اعماق تازیك امیال مجهول وی هم شائبه چنین ترقب و انتظاری نبوده ، ولی مع ذلك از دیشب تا حال ناراحت بود ، چرا ، خود او نمیدانست . این حالت خشم و بر آشفتگی نسبت بشیبه برای چه ؟ جوابی نداشت بدهد ؛ شیده از هر جهت مرد کامل و درست بود ، شاید علت ناراحتی او هم همین بود .

پدر جادو مرد بسیار نرم و خوش معاشرت ، شوهر وی رؤف ، مهربان و بحد اعلی مالیم ، تا بدین سن رسیده بود جز رافت و ملایمت و نرمی از مردانی که بسا وی سروکار داشتند از قبیل پدر ، دائی ، عمو ، شوهر و سایر افراد خانواده ندیده بوده و بسی در شیده ... نمیدانست چطور تفسیر کند ، يك نوع زبری و خشونت ، يك نوع سر بلندی و غرور و استحكامی

جادو

بود که برای جادو تازگی داشت و بکلی غیر از آن صفاتی بود که در مردهای خانواده خود دیده بود. همین رفتار دیشب او: طرز برخورد و طرز حرف زدن و طرز جدال و مباحثه او، باویکنوع شخصیت و کمالی میداد. این بی پروائی و اطمینان بخود به شکل بارزی او را مرد و آنهم مرد توانائی نشان داده و در نظر جادو، از سایرین ممتاز میکرد. او را کاملتر خیال میکرد زیرا صفاتی که سایرین بدان آراسته بودند پیش پا افتاده و غیر مهم و اینکه شبیه بدان متصن است کمیاب تر و برجسته تر است و دیگر ریزه خوانی بعضی زندهای بد زبان تهران که میگفتند شیده متاون، ناپدار و تند است و مطابق شأن خود بدال نیست در ذهن جادو نمانده و یا اگر مانده بود ابدای آن اهمیتی نمیداد. شیده خوش فکر و خوش قریحه و مبتکر بود و روش ذات اظهار عقیده داشت ولی پیشرفت های سیاسی و داشتن نفوذ و معنویت و انتظاری که غالب آشنایان بکمک و مساعدت وی داشته و برعکس از بی مهری وی اندیشناک بودند. همه اینها او را در اظهار عقیده بی پروا و جسور تر کرده و تقریباً اینطور شده بود که با اظهارات او کمتر مخالفت میشد. و خود این

يك نفوذ و احترام فوق العاده در محفل برایش تهیه کرده و در جادو تا نبر عمیقی نموده بود. چه آنکه او در خانواده ای بزرگ شده بود که تجارت پیشه بودند و عادتاً بجای شجاعت و تهور با احتیاط و دوراندیشی و میانروی و ملایمت آراسته اند و طبیعاً در این گونه محیط هر نوع خروج از زندگانی عادی و بی اعتنائی به آن چیزهایی که مردمان با احتیاط مراعات آن را واجب میدانند، اهمیت چیزهای بدیع و کمباب را پیدا میکند

دنیاله صحبت میان زن و شوهر بهین جاها کشیده شده و شوهر برای او شرح داد که یکی از صفات برجسته شیده که باعث پیشرفت وی گردیده است همانا صراحت لهجه و صداقت رفتار و شجاعت سیاسی اوست گرچه در طی زندگانی اجتماعی زحمت و دردسر برای وی فراهم کرده، ولی در عوض او را ورزیده و مورد ملاحظه قرار داده است.

هرچه مهر داد بیشتر در این باب حرف میزد جساد و ناراحت تر میشد و نمیدانست منشاء این حالت خود را چه بداند و گاهی خیال میکرد این يك نوع خودپسندی و خودخواهی اوست که بیهوده منوقع بوده است شیده مثل يك نفر رفیق مهر داد

با او رفتار کند در صورتی که مقام و موقعیت او بکلی او را در محیط دیگر و حتی کرده دیگر قرار میداد و بر این ریح حقارت (۱۹) که در خود احساس مینمود خویشتن را ملامت میکرد. و یقین داشت باخوی گرفتن به اخلاق این مرد متشخص و پیشرفت معاشرت، این ناراحتی تمام خواهد شد، اما هیئات ...

- ۸ -

در ملاقات دوم که در خانه شیده روی داده و آن طی یک مهمانی بزرگی بود، جادو متوجه شد که آن لاقیدی و بی خیالی که بدان آراسته بود بکلی از بین رفته است، معاشرت و صحبت تمام مردها برای او مساوی نیست. تعارف های مردان و ستایش زیبائی وی در او یک اثر خاصی میکنند. سابقا از آن خوشش میآمد اما در حدود اینکه از لباس وی و برش آن تمجید کنند، ولی اکنون دلش میخواهد روی این زمینه بحث شود و این سخن بگوش مرد دیگری برسد که تاکنون بوی (۱۹) این تغییر را بجای Complex d'infiriorité انتقال شده است.

- ۷۳ -

نگفته است که زیباست، یا اگر خوش آمدی گفته است از حدود تعارف و رسم‌یاب خارج نشده و ضعیف‌ترین قرینه‌ای که نسبت به زیبایی وی حساس باشد از او استنباط نشده است .

دلش میخواست این مرد - این مردی که عقل و هوشش دنبال يك زن ایتالیایی است، بشنود که مردهای محفل چگونگی پروانه‌وار دور شمع جمال او پروانگی می‌زنند و باین واسطه قدر و قیمتش در نظر او زیاد شود .

اما چه نتیجه ناگواری گرفت وقتی این آرزو متحقق شد و یکی از مردهای معتبر، مثل اینکه شیده را شاهد و گواه عقاید و سلیقه خود می‌گیرد، بوی خطاب کرده و زیبایی او، یعنی جادورا بشکل اغراق آمیزی ستوده و شیده بهالجه موردب آن را تصدیق کرد .

این گونهٔ دبه‌ها که غالباً عاری از هر گونه حرارت و احساسی است و فقط راه و رسم سلوک و معاشرت آن را ایجاب می‌کند، نه تنها تشنگی زنی را که می‌خواهد شخص خاصی او را زیبا بداند فرو نمی‌نشانند، بلکه وقتی از مرد مورد نظر روی دهد بتازیانه بیشتر شهادت دارد .

جادو

- « شیده که بجوانمردی معروف و مردانگی را جزء »
- « نجملات و زینت شخصی میداند چگونه میتواند بزن دوست »
- « خود - آن هم دوست ایام طفولیت و دوره جوانی خود نظری »
- « داشته باشد ؟ »
- « مگر انسان از تابلو یا تحفه‌ای که خانه دوست »
- « خود می بینند نباید خوشش آمده و ستایش کند. آیا زن دوست »
- « از يك تحفه و تابلو کمتر است که اینطور نادیده از آن »
- « بگذرند. ستایش جمال و زیبایی مستازم از تکاب گناه نیست »
- « چه مانعی دارد که انسان نسبت بجمال زنی حساس »
- « باشد ولی با قوت اراده و عمل موجبات بزرگ اخلاقی، خود »
- « را منصرف ساخته و از لغزش مصون نگاهدارد؟ اما ابتدا »
- « آدم را ندیدن و احساس نکردن - این اخلاق نیست ، »
- « این بی احساسی و بی اعتنائی و تحقیر جمال و هنر است . »
- « آیا شهرت باینکه او (جادو) زنی سرد و از هر گونه »
- « آتريك عشقی دور است در این روش شیده مؤثر نبوده »
- « است ! »
- « شهرت به عفت و بی اعتنائی به دغا زله مردها اگر »

- « در عموم مردها این تأثیر را داشته باشد (زیرا خود اینک »
- « زنی در دسترسی آرزوهای آنان قرار گیرد ، مردان را »
- « بدطرف زنی جلب میکند .) در مردانی مانند شیده که »
- « دنبال شکار آسان نمیروند نباید مؤثر باشد . »

این سنخ خیالاتی بود که بطور مبهم و غیر واضح در کله امیال جادو میگذشت و شاید هم آرزو داشت که علت رفتار شیده یکی از این دو باشد ، نه بی اعتنایی و بی احساسی بوجاهت او . و در این تفکرات و آرزوها ، معصوم و ساده و عاری از هر گونه انحراف و گناه بود . میخواستیم بگویم فکرش به تباهی بعضی آرزوهای « باتقوی » نرسیده بود که دانشان میخواهد میل و آرزو را در مردی بر انگیزند و این آرزو بدرجه ای سرکش و طاغی باشد که آن مرد را به تمنی و طلب و حتی بقدا کردن غرور و مناعت و فضایل خود بکشانند ، تا آنها فرصتی یابند که با « قدرت روح » طرف را بآرامش و اعتدال و مراعات اصول جوانمردی دعوت کنند .

خیالات درهم جادو با ورود پانومی بسالون که شیده باجهش و گرمی خاصی باستقبال او شتافت نیره تر گردید .

جادو

چه اهمیتی دارد؟ میزبان باید از میهمانان خود پذیرائی کند و یکمرد مؤدب نسبت بز نهایی بزم باید تواضع و ادب به خرج دهد. اما این زن زیبا بود، مثل گناه زیبا و اغواء کننده، از آن نهائی که وقتی از خیابان میگذرند سرها بسوی آنان بر میگردد و چشمها با آنها خیره میشود: قامت بلند و با انعطاف، ایاس خوش برشی در برداشت که قامت او را بلندتر و اندام او را خوشتر اشتر جلو میداد؛ رنگ گندمی تیره و هایل سرخی او گرمی خاصی داشت؛ ریخت صورت، کشیدگی دهان، طراوت و غناء لبها مژگان سیاه و بلند و برجسته ای که دائماً نور گرم و هیجان انگیزی از آن میریخت و بر سحر و فتنه این چشمان تب آلود میفزود؛ رفتار پر از کرشمه و ناز؛ موهای خرمائی سیاه و که آزادانه و بدون بیج و خم بطرف شانهها ریخته و تمام گردن را پوشیده و روی کتفها پراکنده میشد؛ این نگاههایی که پی موارز و مدعی میگشت و کسی را آرام نمیکذاشت؛ پیشانی بلندی که نازگی و فورم منحرف ابروان را بیشتر نشان میداد و آرامش آن یک تضاد و تغایر محسوسی با آب و لیبی که از چشمان زیبای او میریخت داشت؛ چانه مخروطی و معصومی که بارعشه و حرکات حساس و هوس

انگیز لبها که هنگام حرف زدن میل و رغبت را در هر مردی
 پیدار میکرد مابین بود - يك همچوزن سوزنده که از سرابای
 او اغوا و گمراهی میریخت؛ با شیده صحبت میکرد و برای او
 قتان و غماز میشد و شیده چنان عاشقانه با وی سخن میگفت
 که انگار برای او دیگری، حتی این مرد چهارشانه‌ای که
 جفتی بر لپان بر استین و یک هشت قیراطی بر انگشت و یک
 پنج قیراطی بر روی کراواتش میدرخشید و معلوم بود همسر
 خوشبخت این «کار من» ایرانی است وجود ندارد.

چیزیکه قضیه را برای جادو پیچیده میکرد این بود
 که آنها را نمیشناخت، زیرا تا کنون در هیچ محفلی آنها را
 ندیده بود. آیا این مرد چهارشانه‌ای که خیلی «نورنوار»
 بنظر میرسید و با انتخاب این کراوات «موجدان» رنگارنگ و
 دهاتی پسند خود جار میزند که آنرا از مغازه سولکا خریده
 است، از راجه‌های هندوستان، یا از سلاطین و شاهزادگان
 کشورهای است که جزء اتحاد شوروی شده‌اند؟ و میسوخت
 که آشنائی پیدا شود و پرده از معما بردارد که دکتر همیار در
 رسید.

جادو

در جواب جادو با تعجب پرسید « چطور! شما پاکیزه خانم گراندست را نمیشناسید؛ این گل سرسبد خانمهای تهران و زیباترین آنهاست این خانم دختری که از اعیان خراسان است که بواسطه زندگانی ناهموار و پراز حوادث ثروت خود را از دست داده، و مجبور شده است دختر خود را با آقای گراندست بدهد. »

جادو با حیرت جمله همیار را تکرار کرد « مجبور شده است؟ » و بعد با يك لحن ساده و معصومانهای که بی اختیار همیار را بخنده انداخت پرسید مگر « آقای گراندست از شاهزادگان بخارا و تاشکند نیستند؟ همیار پس از آنکه خنده اش آرام گرفت با لحن تمسخر آمیزی گفت خیر، ایشان از امرای دروازه حضرت عبدالعظیم و صاحب چند کوره آجرپزی هستند.

جادو کمی این نسخ روابط شیده دماغ و ناراضی شده بود: در محفلی که نخبه رجال و خانواده های تهران هستند يك نفر فخار قدری ناجور و قناس است. شاید اگر گراندست زنی باین زیبایی همراه نداشت، این ناجوری آنقدری بچشم نمیزد و فکر اربستو کراسی جادو را که خود از اشراف نبود

خرایش نمیداد. در هر صورت جادو چیزی نگفت و نمیخواست
در این باب مطلبی از وی بروز کند که شامبه بدزبانی و غیبت
داشته باشد و ضمیر ناراحت وی را بدیگری نشان دهد.

اما مهیار که متوجه قضیه بود و میدانست اگر جادو
تنزل نمیکند که از سایر زنها بدگویی کند، زیرا کسرشان خود
میداند که مردم او را بزیبائی و موقعیت سایرین حسود بداند،
اما بدش نیامد بتقاید لاله خانون که میگوید: -

« من اگر توبه زمی کرده ام ای سروسپی »

« تو خود این توبه نکردی که مرا می ندھی »

دیگران خاموش نشسته و چیزی بگویند، دنباله صحبت را
از دست نداده و گفت:

« من هر وقت آقای گراندست را بسا با کیزه می بینم یاد

حرف مویسان میافتم که عقیده داشت « زن زیبا از هر تجملی

برای آدم گراتر تمام میشود، بازو بیازوی زن زیبا از دم محفلی

شدن آدم را بشکل های مختلفه محسود قرار میدهد. زن زیبا هم راه

داشتن یعنی من تو انگرم، یعنی من با فهم و سابقه هستم که بر چنین

چیز که یابی دست یافته ام، شاید این معنی را هم بدهد یا اقلا

جادو

در آن هفته باشد که این تحفه مرا هم درست میدارد...»

«این نودولتانی که در این ده پانزده ساله اخیر در تهران پیدا شده اند به تمول و مزایائی که دست یافته اند قانع نبوده و تشنگی عجیبی به تعیین و تشخیص دارند. میخواهند بهر قیمت سرشناس شوند. در دوره های سابق بایستی صبر کنند، کارهای مهم انجام دهند. دایره معاشرت خود را اندر یجا وسیع کنند. لقب بگیرند، باخاندانهای بزرگان وصلت کنند؛ شاید بعد از گذشتن بیست سال و باعوض شدن يك نسل، توانگری میتواندست جزء اعیان گردد. اما حالا يك وسیله سهل و آسان پیدا شده است و آن عضویت مجلس شورای ملی است که بلافاصله انسان را در مجالس رسمی دعوت میکنند و با وزراء و رجال کشور آمده شد پیدا میکند و بهمین دلیل آقای گران دست به تلاش خستگی ناپذیری میخواهد و کمال شود. تا کنون در دو دوره انتخابات تبرش بسنگ خورده است، ولی او خسته و مأیوس نمیشود، دایره معاشرت خود را روز بروز وسیع میکند. میهمانیهای بزرگ و کوچک زیاد میدهد، با رؤسا و دولتی و رجال کشور آمده شد فراوانی دارد. بیخجل برقی باین هدیه میدهد.

رادپو و اتومبیل برای آن میفرستند. بجای يك اتومبیل سه اتومبیل بیوک و کریسلر و پاکار نگاه میدارد. خانه اش از قالی و قالیچه های خوب مثل شرکت فرش است. این دفعه بشیده متوسل شده است و احتمال کلی دارد در انتخابات جدید که بهمین زودی شروع خواهد شد از صندوق شهر دور دستی سر در آورده و بر کرسی بهارستان تکیه دهد.

جادو تقریباً دیگر گوش بسخن های مهیار نمیداد، زیرا از وقتی که مهیار گفت «بهر قیمت میخواهند سر شناس شوند» سایه تیرم ای بر روحش افتاده بود و آنوقت برای اینهمه توجه و تواضع شیده و گرم گرفتن با پاکیزه در ذهنش معنائی نقش می بست و برخلاف تصور و امیدش آن ناراحتی که از نخستین ملاقات شیده برایش پیدا شده بود بر طرف نشده، بلکه فزونی گرفته بود و هنگامیکه سالن هوقر و متشخص شیده را ترک کرد، بدتر از آن هنگامی بود که شیده از خانه آنها رفته بود و بر جادو روشن شد که شخصی که شیده با او فکر نمیکند اوست؛ بدو توجه داد ولی مثل یک نفر عادی، زن یکی از دوستان گرامی او ...

اما آن چیز را که آرزوی غیر ارادی جادو میخواست
و بدان نائل نمیشد، نه زیبایی و نه ادب و سلوک، و نه همستایش
آرزومندان وی نتوانسته بود انجام دهد رقیب وی - زنی که
جادو او را دوست نمیداشت - انجام داد.

- ۹ -

آمد و شد شیده بخانه جادو زیاد شد زیرا علاوه بر اینکه
در آنجا از تکلفات اجتماعی آسوده و رها میشد وزن و شوهر
هر دو با اهتمام بخدمت وی کمر بسته بودند. در نیت تأثیر یک
غریزه قوی دیگر قرار گرفته بود و آن علاقه ایست که انسان
بگذشته خود دارد و هر چه متعلق به دوران جوانی و کودکی
است دوست میدارد؛ مثل اینکه در معاشرت رفقای ایام صباوت
آدم میخواند خود را بدوره ای نزدیک کند که هنوز او هام
و غفلت ها خاموش نشده و مثل ماهتاب کوهستان بر زندگانی
جلوه سحر انگیز پاشیده، و آفتاب بپرجم حقیقت، فنا و ناچیزی
حیات را ظاهر نساخته است.

البته، مواظبت و توجه زیادی که جادو در راحتی و خوشی او بکار میبرد، زیبایی و بدیعی این قیافه‌ای که اگر هم غریزه جنسی را در او بیدار نمی‌کرد؛ اقلاً مثل منظره دریاچه لوسرن و کوهستانهاییکه در آن منعکس میشود چشم انسان را اجلا میداد، در مطبوع و مکرر کردن این ملاقاتهایی تأثیر نبود.

کثرت مرادده و آمدوشد مردی که در اجتماع خیلی طالب و خواهان دارد و در ارادت و رزق بیجنس لطیف معروف شده است بدون تفسیر و سوءتعبیر نهی مانند در فتره عموماً موضوع صحبت زن‌های بزم و اهل معاشرت که غیبت دل انگیزترین مشغولیات آنهاست قرار خواهد گرفت. طبعاً ناتالی بیش از سایرین در این باب حساس بود و این کثرت مرادده که در بعضی از آنها خودش نیز شرکت میکرد، او را نگران و حسود ساخته بود. گرچه هیچ دلیلی معقول و قرینه موجهی نداشت و برعکس بر او مشهود بود که شیده با همان شدت سابق او را دوست میدارد باز چیزی راحتی او را مختل نمیکرد.

شاید در اینگونه مواقع عاقلانه تر این بود که خود را بآن راه نزنند و سرود یادمستان ندهند ولی ناتالی اینقدر متانت

جادو

و خویشتن داری نداشت و از همین روی ، يك روز كه شیده دیوانه وار آن لب و دهانی را كه حرارت و مستی يك شراب کهنه در آن موج میزد می بوسید ، با آنچه ای که سردی تمسخر آنرا زنده و هوذی ساخته بود پرسید « آیا جادو را با همین شور و التهاب . . . »

شیده از شنیدن اسم جادو تکانی خورد که جمله ناتالی نیم تمام ماند . این جمله شلاقی بود که بصودت او زده شد و يك مرتبه او را از جوش و تب انداخت .

حسادت و رزی در زن علاوه بر نریزه ، سلاحیست برای تسخیر مرد ، مانور ماهرانه ایست که مرد را اسیر و مفتون میسازد زیرا حس مردی را در آنها نوازش کرده و این احتیاج مبرم و کود کانه او را که خیال کند زنی را شیفته خود ساخته است اقناع مینماید ؛ احساس باین که روح زنی مراقب اوست و باو احتیاج دارد و هر گونه تمایل بدیگری او را معذب و بدبخت میکند ، باو نشئه خاصی میدهد ، زن ها که غالباً حسادتی ندارند و اگر داشته باشند ، نه از این راه است که مردی را دوست میدارند و یا تمایل آن مرد بزن دیگری روح

آن هارا متالم میکند ، بلکه برای این است که غرور و خود پسندی آنها از اینکه شکار آنها را دیگری از دستشان بر باید لطمه میخورد ، بنابراین حسادت آنها صحنه ساز است - در دادن این هانور مهارت بسزائی دارند و طرفه اینست که غالباً صد درصد در این بازی موفق شده و مردان بسهوات در آن دام میافتند. شیده هم از همین طبقه مردان بود که از حسادت ورزی زن لذت میبرد اما این سنخ حسادت ، تا این حد عادی و متعارف و عاری از هر گونه قوت و قدرت و سقوط در گل ولای تهمت و افتراء غیر قابل تحمل بود ، مرتکب آن در نظرش حقیر شده و یک مرتبه شور عشق - این تب سوزانی که توازن و اعتدال شخص را مختل کرده و احياناً مارا مجبور میکند که یک زن عادی و یک بشر بد بخت مسکینی را در ردیف خدایان در آوریم - فر و افتاد .

شیده خجالت زده و باحیرت باین زنی که تا يك لحظه قبل میپرستید خیره شده و در این نگاه خاموش از او بازخواست میکرد و علت این خیال کج و نامعقول را میجست . و چون از ناتالی جز يك حال شرم و بشیمانی چیزی ظاهر نمیشد بیشتر بر آشفته و باسختی و خشونت از وی علت این سوءظن نامربوط

را پرسید و از تحیر و اشمئز از او واضح بود که بکلی نسبت باین امر بیگانه و این نخستین مرتبه است که با امکان تحقق چنین عملی مواجه شده است و بهمین دلیل که این تهمت خیلی دور از امکان و دور از خیال و تصور او بوده است، چنین متأثر و برافروخته است.

زنانی که زن عمیقی نبود ولی با فراست بود، هم برای نشان دادن منشاء این سوء ظن و هم برای جبران خطای خویش گفت « مگر تو متوجه نگاههای جادو نیستی؟ ... » و چون دید شیده جواب نمیدهد و با انکار و خشم بوی نگاه میکند گفت « چه میشود که تو موضوع حادثه‌ای هستی که همه تهران از آن گفتگو میکنند و خود از آن اطلاع نداری! يك نگاه به چشمهای او که عشق و شیفتگی از آن میریزد قضیه را کاملاً روشن میکند. وقتی هنوز بمحفل نیامده‌ای يك لحظه آرام ندارد و حواسش پرت است. این زن خون سرد و حاکم بر اعصاب خود، بدرجه‌ای بتو علاقه دارد که نمیتواند بر خود مستولی باشد، تمام حرکات و سکنات او او را رسوا و مکشوف میکند.» انسان غالباً برای خود درد سر تهیه میکند، گاهی با عملی

میخواهد از خود دفع شری کند و درست با همان عمل شر را بیدار کرده و بطرف آن می رود، و از این حوث گاهی با بی شعورترین حیوانات لاف همسری میزند. مگر ر دیده آید حیوانی در جاده از اتومبیل رم میکند و بیهوده چند کیلومتر پیشاپیش اتومبیل میزند و قطعاً در مغز محدود و تعقل غلط خود اتومبیل را دشمنی فرض میکند که به تعاقب وی همت گماشته است. در صورتیکه اگر از جای خود حرکت نکرده بود اتومبیل از او رد شده، مزاحم وی نمیشد. زهر پاشی و حسادت ورزی بی منطق ناتالی درشیده حسی را بیدار کرد که عشق و زیبایی و مانورهای جادو ایجاد نکرده بود: نخست حس کنجکاو، سپس يك ميل گناهكار، يك آرزوی عاصی و تیره ای در اعماق روحش بیدار شد.

از آن روز بعد مثل کسی که از خواب بیدار شده باشد، متوجه گردید که جادو بدچه دقتی با او خدمت میکند، کوچکترین و نامحسوسترین امیال او را میداند و همه آنها را بدون خواستن انجام میدهد. با هوش تند و قوه ملاحظه و تحلیلی که داشت در اولین برخورد باز دانست که چرا

جادو

تاکنون متوجه این حادثه - حادثه‌ای که بقول ناتالی زبانزد تمام
زنهای باوه‌گوی محافل میباشد - نشده است زیرا جادو در
تمام اعمال خود با زبردستی بی نظیری کوشیده بود این میل
وشیفتگی را پنهان سازد.

کسانی که میخواهند مرتکب جنایتی شوند، قبلاً مقدمات
را طوری فراهم میکنند و برای صرف اوقات خود طوری
دلایل ترتیب میدهند که همان دقت در نشان دادن اشتغال
خود هنگام ارتکاب جرم پاپس باهوش را خنثین میکند. چه
آنکه اگر از شمامی که مرتکب جرمی نشده ابد پرسند
دیروز ساعت یازده، یعنی هنگام وقوع جرم چه میکردید،
مشکل است بتوانید وقت خود را به آن دقت و تعیین وصحت که
بجرم میتوانست عمل وقت خود را نشان بدهد نشان بدهید.

آدم وقتی بزنی نظری ندارد با کمال صراحت بسا او
صحبت کرده و شوخی‌های گستاخانه نیز میکند. عذر موجه
او قوت قلب او بیخیالی و بیغرضی است. ولی برعکس همینکه
نسبت بزنی نظری دارد و در ذهن خود برای بدست آوردن
او نقشه میریزد، خیالی با احتیاط تر رفتار میکند و ظواهر را

بیشتر مراعات مینماید و اگر خیلی دوست داشته باشد دست
 و پای خود را کم کرده و بسیار ناشی و رفتارش بچه گانه میشود.
 این عادت در زن های ما بشکل خیلی عامیانه تری
 موجود است بحدی که گاهی نسبت به مردی که مورد نظر آن
 هاست اظهار تنفر میکنند. جادو بانهایت میلی که به ملاقات شیده
 داشت و این ملاقات ها را انظیم و از قطع و اختصار آن جلوگیری
 میکرد پیوسته اجتناب داشت از اینکه متظاهر باشد و فقط
 هنگامی که میخواست نگذارد شیده باین زودی برخاسته و
 بخانه رود ارتعاش مخصوص در پرده بینی با لکنت نا محسوسی
 در زبان او پیدا میشد و این چیزی نبود که مکنون روح او
 را فاش سازد. اما هنگام نگاه کردن قضیه طور دیگر بود
 قدرت جادو در تسلط بر اعمال و رفتار خود بکلی از بین میرفت
 این چشمان زیبایی که مثل ستارگان آسمان بدون انقطاع نور
 سرد و بی اعتنائی میپاشید، وقتی بطرف شیده معطوف میشد
 گرمی خاصی پیدا میکرد، شعله آرزو و تمنی در آن میدرخشید
 و از بیم آنکه سرخه پش را فاش نسازد بطرف او کمتر نگاه
 میآید و هر وقت نگاهش بدو معطوف میشد، سعی داشت

جادو

خیلی مختصر و از حد عادی تجاوز نکند. اما چون دفعانش زیاد و مکرر بود، باریک‌بینان چیزی دستگیرشان میشد و اینها را شیده پس از هاجرائی که میان او و نانالی گذشته بود، خوب احساس و درک کرد. آنوقت از غفلت و بی‌خبری خود، متعجب شد که چگونه چیز بساین واضحی را ندیده بود. ولی چیزی که هنوز نمی‌دانست این بود که این نوع احساس برای خود جادو نیز تازگی دارد و بکلی بی‌سابقه است.

دوماه معاشرت متوالی و عمل خستگی ناپذیر امیال تاریک و آرزوهای نهانی جادو را بورطه تردید ساخته بود. در فضای تاریک مشاعر غیرارادی یا ضمیر خوابیده ما عوامل و حوادث گوناگون کار میکند و تمنیاتی پرورش میدهد. گاهی با فردی مصادف میشویم که باین تمنیات خاموش جواب میدهد. صورت زنده آرزوهای مجهول و امیال مبهم ماست. پیدایش عشق یا بیهک تعبیر طبیی سیر مرض در جادو از این قرار بود، ولی در طرف دیگر سیر حادثه گونه دیگری نداشت.

در حوادث عشقی شیده بشکارچی ماهری شباهت داشت که برای موفقیت از هر جهت مجهز و آماده است. هوش و فصاحت، نفوذ و شهرت، تمول و تعین، حسن معاشرت و سلوکه، شجاعت و بی پروائی و بالاخره دل آرزومند عاشق پیشه‌ای که میتواند بطیّب، یعنی همه آن همه چیزهایی که مردی را در میدان مغالزه زنان موفق میسازد داشت، ازینرو در اقدامات خود پیوسته کامیاب بود. اما اینکه هدف توجه و ستایش زنی قرار گیرد که مثل عشق عنیخ و مغرور و مانند آرزوهای جوانی از دسترس هوی و هوس دور باشد برای او تازگی داشت و مانند هر چیز تازه و کمیابی فتنان و جذاب بود. زنی آدم را دوست میدارد آنهم بسر حدستایش دوست میدارد که همه او را میخواهند و میجویند و او بکسی نظر ندارد و کسی را دوست نمیدارد و خود را نه مایه نظر بازان و نه کالای هوسرانی مردان قرار نداده است؛ زن سنگین و باوقاری او را میخواهد که به هاله‌ای از ادب و احترام احاطه شده، ترتیب و رفتار او را از سقوط در ایندال (Vulgarité)

جادو

که خطرناکترین امراض زنان تهران است (زیرا در تهران ،
متعارفی و معمول بودن حتی میان مردمان نیز قبیح نیست) صیانت
کرده است .

اما این زن متعلق بدیگریست، آن دیگری مردیگانه،
یا شخص مغرور و متکبر ، یا رقیب و دشمن نیست که دست
یافتن بناموس و ملوث کردن نسام او خود يك نوع مستی به
طبیعت شرور و خود خواه و يك نحو رضایت باهریمن نهفته
در اعماق روح هر يك از ما میدهد . آن دیگری رفیق دوره
طفولیت و مانند برادر کوچکی میباشد که خود را بسته و مطیع و
مستحق رعایت و نوازش و دوستی قرار داده است . آن دیگری
غیر از زن خود دیگری را نمیشناسد و از هر گونه هوس
گریزان است برای اینکه زن خود را دوست میدارد . آیا
دست درازی به ناموس چنین برادری يك عمل پست و حقیر و
اشمئزاز انگیزی نیست . انسان ممکن است مرتکب جرم یا
جنایتی شود ولی سر بلند و منبع و پانده متبماند . اما بعضی
اعمال هست که در آن دانات و پستی خوابیده است ، در نظر
جوانمردان ارتکاب این اعمال از جنایت هم بدتر است . و این

ملاحظات درشیده بدرجه‌ای روشن وقوی و مستولی بود که خود را بر این میل نباه و فکر تارینگ ملامت و برناتالی که این اندیشه پلید را در وی برانگیخته است لعنت میفرستاد. در ابتدای ظهور این جدال روحی مصمم شد که کرد این میل گناهکار نگشته و روح جوانمرد خود را از آلودگی بساین پلیدی دور نگاه دارد. اما بجای اینکه عاقلانه از معاشرت جادو پرهیزد و برای از بین بردن معلول علت را محو سازد، آمد و شد خود را همانطور ادامه داده و طبعاً فزونی گرفت و بهمان تناسب این تصمیم شریف و کریم روز بروز ضعیف تر و سست تر گردید. رفته رفته بیشتر باین قیافه ساده و زیبا که میتوانست هر روز جذبه تازه داشته باشد انس گرفته بود. نگاه‌های کوتاه و خاموش جادو که مثل یک موسیقی سحراری با او حرف میزد روز بروز او را از جاده درستی و امانت و جوانمردی دور میساخت.

یکی از اسرار جاذبیت جادو سلیقه آرایش بود که میدانست آرایش تنها متابعت از مدنیست، بلکه فن دقیق کمک کردن بطبیعت و محسوس و بارز کردن مزایای طبیعی است.

در لباس خود رنگهائی را انتخاب میکرد که پدیدگی و شفافی رنگ مهتابی او را بیشتر نشان دهد. بجای تزینات و زوائد به برش لباس اهمیت میداد و بحدی در این باب دقیق بود که هیچ چیزی بر اندام او مصنوعی و زوائد بنظر نمی رسید، مثل اینکه با این توالت خلق شده است.

آرایش زنها تنها این اثر را ندارد که خویبهای بدن را محسوس و نقایص را نامحسوس میکند، بلکه این اثر دقیق روحی را دارد که زنها مثل يك دستگام هر روز، يك چیز درست شده، يك موجود پراز غموض و ابهام میسازد که مرد را بکشف و حل و پی بردن با سرار و رموز خود بر میانگیزد. مرد در این مرحله حال همان طفالی را دارد که در مقابل بازیچه زیبای خود مان و کنجکاو و برای پی بردن با سرار آن بی صبر و حوصله است و از اینرو بقیمت از دست دادن بازیچه قشنگ خود آنرا از هم بازو بالطبع میسکند. این همکلهای زیبا و ارزوانگیزی که دست هنرمند مشاطه، فشار کمر بندهای اسکاندال، ابتکار و سلیقه خیاطخانه های معروف، صنعت و ظرافتکاری کارخانه های عطر و پودرو بالاخره هوش و فکر هزارها کارگر هنرمند

مثل يك شاهكار خلاقیت قابل ستایش ساخته است، حس کنجکاری
مرد را تحریک میکنند. مرد برای کشف این معما و حل این
جدول و راه یافتن باسرار این بازیچه هدهش بتکاب و افتاده و
مانند زمان شیرینی که تا همه آنرا نخواهند از دست نمیکذارند
روز بروز در این سودا سمج تر میشود.

حسادت ورزی ناتالی و خود را بسطیح پست عادی و
متعارف انداختن و مخصوصا شاری بودن این حسادت از هرگونه
قوت و حرارتی که خود فی حد ذاته زیبا و مجرک شوق است، علو
نظر و اخلاق جادورا بیشتر در نظر شیده جلو داده بود. علاوه
بر این، يك عامل دیگر مزورانه در روح او کار کرده و این
آتش را دامن میزد: آیا نوع عواطف جادو چیست؟ اوردی خواهد
همانجا بماند یاد و تر برسد؟ از نوع سنایش و احترام به مرد قوی
و با اسم و نفوذ است، یا از تمایل جنسی سرچشمه میگردد؟ در
این صورت قدرت و دوام آن تا چه حد است؟ آیا دنبال این میل
گناهکاری که رفته رفته داشت در طبیعت شرور او فورم میگرفت
و از جهان سایه و خیال رهایی یافته طالب و تمنی میشد برود یا نه؟
چگونه ممکن است نرود، آیا ممکن نیست یکی از آن

جادو

فرصت‌های کم نظیر را از دست داده باشد؟ مگر زن بمزایای جادو و با این نوع احساساتی که نسبت بوی دارد هر روز و برای هر کس پیدا میشود؟ اما از کجا احساس و میل جادو منطبق با نوع امیال او باشد؟ مرد در برابر او و جادو فصاحت و شهرت و شجاعت و سخاوت و خصایلی از این قبیل میخواهند. کسی میتواند با سرار تاریک امیال زنی که دهانش با اصرار عجیبی خاموشی اختیار کرده است راه یابد؟ بر فرض که او دو نوع احساسات جادو اشتباه نکرده باشد، از کجا مثل انخاب زنهای ریاکار نخواهد پاکدامنی بفروشد؟ چه، بسیاری از زنها که مردی را دوست میدارند و میخواهند او را شکار کنند باو تفویض نمیشوند و ولی نه از این لحاظ که برای تقوی و پاکدامنی خود فکرا کنند، بلکه عیترسند طرف مقابل در استحکام بنیان تقوای آنها مشکوک شود - در این صورت چه خجالت و رسوائی!

این سنخ فکرو شکوکی بود که در ذهن شیده کار میکرد و روز بروز بر حجم آن افزوده میشد. او تصور میکرد عشق يك عاطفه ساده و مجرد نیست، عشق در انسان غیر از تعابیل جنسی در حیوانات است. حتی در عشقهای شدید که جاذبه جنسی

محور اساسی آنست انسان صفات دیگر - صفات کمالیه را در طرف دیگر جستجو میکند. مردی مورد ستایش زنی واقع میشود نه فقط برای اینکه مرد است، بلکه برای تمام صفات و امتیازات جسمی و معنوی که دارد و بنا بر این گاهی میشود که زنی از این حیثیات مردی را دوست میدارد و مرد بخیال اینکه این زن فقط او را مرد دانسته و دوست داشته است تحریک و تهییج گشته و تمایل جنسی در او بیدار و سرکش میشود. ولی وقتی میخواهد بدو دست یابد زن خود را کنار میکشد، مرد خیال میکند زن غمازی و دلفریبی و خدعه کرده و تمام فن خود را بکار برده است که او را شیفته خود سازد و حال که بمقصد رسیده است گرانفروشی میکند؛ در صورتیکه قضیه اینطور نیست اوصفاتی را در مرد پسندیده و ستایش کرده است که بکلی از جاذبه جنسی دور بوده ولی مرد دلش دینخواهد زن او را بعنوان مرد و فقط مرد بخواند. شیده در بیابان این شکوکه سرگردان و چند مرتبه که خواسته بود با طرح صحبت مطلبی بفهمد بر شک و تردیدش افزوده شده بود، زیرا روش جادو از طرفی باوقار و متانت و از طرف دیگر با مهر و احترام توأم بود.

افزایش شك این میل گناهکار را در او شدیدتر کرده بود .
 گاهی صمیمانه آرزو میکرد این شك تبدیل به یأس شود، چه در
 این صورت باری از دوش او افتاده و آسوده میشد . مثل اینکه
 از خود شرمند میشد اگر کاریکه عملی و ممکن بوده است انجام
 بدهد انجام نداده باشد و مبنی بر همین فکر یکروز بی اختیار
 عملی از او سرود که بعدها هر وقت بیاد آن میافتاد یک حالت
 خاصی، شبیه دوازی که لب پر نگاه و جاه‌های مرتفع بانسان دست
 میدهد بوی دست میداد . یکنوع ارتعاش هر اس آمیز .

يك روز شیده ، بر حسب عادت بیخیر به خانه جادو رفت .
 مهربان در خانه نبود و جادو با شوق با استقبال میهمان عزیز خود
 شتافت ، از برافروختگی رنگ و از برق دیدگان زیبای او همه
 چیز خوانده میشد ، ابتدا لازم نبود برای بیان روح مشتاق و
 درجه شادمانی خود جمله یا کلمه‌ای بگوید و بنا بر عادت خود
 که متظاهر نبود این حس حق شناسی و قدردانی و ستایش را

با نگاه و طرز برخورد بیان کرد .

جادو روز قبل از جهودی که مدت‌ها ساکن روسیه و از آنجا با مقدار زیادی تابلو و اشیاء نفیسه فرار کرده بود و در خانه خود آنها را بتدریج میفروخت ، پرده نقاشی کار استادی خریده بود ؛ مرد بیسواد روستائی میخواهد نامه‌ای بنگارد و دختر دهاتی جوانی که لابد یکی دو کلاس دیده است دارد و کر میکند و برای او کاغذ مینویسد .

جادو عقیده شیده را در باره تابلو خواست . چه هم او را در تشخیص آثار صنعتی از خود و سایر آشنایان با ذوق ترو با فهم تر میدانست و هم بکنوع اعترافی بود باینکه او رفیق بزرگتر و دوست ارجمند و حامی خانواده است این يك مانور ماهرانه است که بهضی از خانمهای باکیاست بکار میبرند و با مداخله دادن و وارد کردن مردی باه ورزندگانی خود راه محرمیت و نزدیکی را باونشان میدهند . مثل این که با این عمل باو میفهمانند که میتواند خیلی فاصله نگیرد و بیشتر آشنائی کند .

شیده برابر تابلو ایستاده تماشا میکرد ، جادو عقیده و نظر خود را میگفت و اختلاف نظری که با یکی از دوستان

تزدیک و با اطلاع داشت شرح میداد و در بیان این مطلب گرم شده بود آن چشمان آرام و زیبا جوش و خروش دریای متلاطمی را پیدا کرده، آن دهان ساکت حرارت بخش و عشق انگیز شده بود. شیده گاهی نفس های گرم جادورا بر صورت خود احساس میکرد. گلو و سینه بطور وحشتناکی جذاب و هوس انگیز شده و جادو در لباس معمولی داخلی و بدون آرایش کامل و مجلسی بود و همین، قوه اضلال و گمراهی را در او قوی تر و مقاومت ناپذیرتر ساخته بود. شیده تا کنون هیچ اظهاری که نکبت مغالزه از آن استشمام شود نکرده و در رفتار خود (گرچه محرم تر و صمیمی تر و رفیق تر و آشناتر شده بودند) از حدود شب نخستین قدم فراتر نهاده بود. اما اغوای او در این دقیقه اجتناب ناپذیر شده بود، مخصوصاً برای مردی که اکنون بیش از چند ماه است میداند این زن او را دوست میدارد و میداند نظیر او و نظیر احساس او هرگز برای وی دست نخواهد داد. میدانده که با زور مقام و عنوان و نیروی فصاحت و گستاخی ممکن است بسیاری از زنهای زیبا دست یافت ولی عشق و محبت و قلب پرازطپش و آرزوی يك زن

از فریبای نور و هر آلماس درخشانی کمیابتر است . بالاخره او هم مرد بود و در احساس جنسی مثل تمام مردها گدای عشق و محبت زن ، خلاصه همان احساسی را داشت که مردها را مصدر کارهای فوق العاده ساخته و گاهی نیز آنها را بکشتن میدهد .

دوسه ماه بود که این احساس در شیده پیدا شده و نشو و نما کرده ، تردید و بی تصمیمی او را نازاحت و خسته کرده بود . گویا همه اینها - این احساس و این تردید طولانی و این قیافه جادو که در این لحظه حقیقت زن ، بسا همه اغواء و جذب جنسی از آن ساطع بود - همه اینها باعث شد که بدون مقدمه سر جادو را میان دو دست خود گرفته و پس از يك لحظه نگاه راستی بچشمان او که گویا در نگاه جادو جواب تردید و سؤال خود را خواند ، لب بر چشم راست و بعد بر چشم چپ او گذاشت و پس از دو بوسه طولانی و سوزنده لب بر روی لبان او گذاشت و بر نداشت . مگر وقتی که جادو - بواسطه اینکه دیگر نمیتوانست تنفس کند و یا اینکه بازوهای متشنج شیده شانه ضریف او را کوفته و آزرده ساخته بود و یا برای اینکه

قامت او در زیر تمایل تسلط آمیز شیده زیاد بطرف عقب خم شده بود و با فرط اضطراب و قلق و با بعلت تمام این جهات مقاومت و ایستادگی خود را از دست داده و مثل کسیکه بیهوش و از خود بیخود میشود، همچون جسم بی حیات و بی روح متمایل بسقوط گردید.

شیده نگران و مضطرب او را بطرف نیمکت برد...
 وای یک نگاه جساده او را مطمئن و آسوده ساخت. در این نگاه چه بود؟ عشق بود، رضایت بود، عفو بود، رغبت و آرزو بود، تشکر و حق شناسی بود، تفویض و تسلیم بود و بسا اتر از همه نگاه زن بمرد بود، هر چه بود شیده آنوقت فهمید که تمام مستی ها، تمام شهوات افتاع شده، تمام خوشیهای که در طنی زندگانی پر آشوب خود کرده است. تمام آن نشئه هائیکه از وصول به آرزوهای سرکش بدو دست داده و غروریکه باده شهوت و غلبه باو داده است با این یک نگاه برابری نمیکند.

و از خوشبختی در همین موقع، نه چند ثانیه قبل، در سالون باز و همرداد وارد شده، پرستاری زن خود که دوارو

گیجشی، عارضش شده بود پرخاش . باور و دهر داد بگر مجال
 حرف زدن ، مجال بازخواست یا نشان دادن رضایت ، مجال
 هر گونه سخنی که اثر این شعر و این موسیقی را زایل میساخت
 نبود و شیده برای اینکه این اثر را در خود راسخ و ثابت کند
 از خانه بیرون رفت .



وقتی این لحظه‌های هیجان و اضطراب - این لحظه
 هاییکه روح ما دچار تب شدیدی شده و هر چه در اختیار ما
 هست میسوزاند - سپری شد و جادو بخود آمده آرام گرفت
 مثل کسی که از خواب بیدار شده باشد ، يك حالت عجیبی که
 نمیتوان برای آن نامی پیدا کرد در خود احساس میکرد ، دو
 احساس متناقض : نخست آسودگی و راحتی کسی که باری از
 روی دوشش افتاده است و سپس يك نوع بشیمانی ، نفرت
 و اشمئزاز از خود در اثر تیره میکشید .

و عجب تر اینکه این حالت ، ناراحتی وجدان مذهبی
 و اجتماعی نبود . یعنی با وجود اینکه جادو يك زن متدین و
 در خانه‌ای بزرگ شده بود که عقاید مذهبی بطور کامل حکومت

جادو

میکرد و بدیهی است اگر پشیمان باشد باید از این اجاظ باشد که گناه کبیره ای مرتکب شده و برخلاف تعالیم مذهبی قدمی برداشته و در این راه وجدان او معذب باشد ولی در جادو چنین احساسی نبود. از طرف دیگر، با وجود اینکه خیلی عزت نفس داشت و بسیار با احترام خود در جامعه اهمیت میداد و بنا بر این نباید کاری که مخالف مقررات و مسامیات اجتماعی است از او سر بزند و تاکنون هم روشی که به حیثیت اجتماعی او خراشی وارد سازد پیش نگرفته بود و ارتکاب چنین عملی مورد سقوط قطعی او میشد. جادو از این حیث هم دغدغهای نداشت. شوهر خود را دوست میداشت، شوهرش او را بحد ستایش میخواست و تاکنون هم رفتاری که باعث احترام بزن خود منافات داشته باشد از وی سر نزده بود و بالطبع هر زن پاکسیرتی نباید بخود اجازه دهد که بحق چنین شوهری آماجی وارد سازد و الان باتسایم و سکوت خود، جادو حیثیت این مرد شریف و پاکدامن را در لجن عالیده و طبعاً باید وجدان او معذب باشد، معذک چیزی که فکر نمیکرد این برد که شرافت شوهر عزیز و محبوب خود را لکه دار کرده است.

این زنی که هنوز دست نامحرم بطرف او دراز نشده و با عنایت خود هر نوع خواهش و تمنا را رد کرده بود، یا غرور، یا بیدار نشدن حس تمنا و آرزو تا کنون نگذاشته بود که باز بچه هوی و هوس مردی شود، نخستین احساس وی از این پیشامد یک نوع رضایت غرور آمیزی بود. مثل اینکه فتحی کرده است و لذت آن فتح هر گونه ندامت و دغدغه وجدانی را محو می‌کند. تا مدت‌ها حرارت لبهای شیده را بروی لبهای خود و فشار بازوان او را که اندام خسته و بی‌حال و خواب رفته او را بحال آورد و حیات داده بود احساس می‌کرد. ولی همینکه این التهاب فرو نشست و بهر روز زمان سردی عقل و تفکر جای آنرا گرفت تنها یک نگرانی او را شکنجه میداد: آیا این بی احتیاطی نبود که خود را اینقدر سهل‌الحصول داد باشد، آنهم به مردی که از چندی باینطرف بر تمام ذرات وجودش مستولی شده است و به هیچ قیمتی نباید عشق و احترام او را از دست بدهد! شیده چه فکر خواهد کرد؛ آیا مردها از شکار آسان خوششان می‌آید؛ مگر طبیعت مرد این نیست که مشکلات و موانع او را حریص‌تر و امتناع زن آتش او را تیزتر می‌کند؟ زنی که با او این

جادو

اظهار رغبت مردی تسلیم شود در نظر او چه ارزشی خواهد داشت .

اما در آن لحظه چه میتوانست بکند ؟ او دیگر از خود اختیاری نداشت. جسارت شیده بدرجه ای ناگهانی وی سابقه بود که مجال هیچگونه محاسبه ای برایش نگذاشته بود . شاید هم اگر این مجال پیدا میشد جرئت و توانایی اینکه شیده را از خود براند نمیداشت . احتمال اینکه مقاومت و تعرض وی شیده را شرمنده و خوار سازد برای او تحمل ناپذیر بود . اینکه پیشانی مغرور مردی که تمام لحظه های زندگی وی را لبریز کرده است پائین افتاده و خفت شکست را بر این موجود سر بلند و فاخر وارد سازد پشت ویرا بلرزه میانداخت .

بعدها - وقتی که دیگر میان او و شیده ملاحظیات و بیگانگی ها ازین رفته بود - تمام این شکوک تاریک و سوسه های زحمت افزا را برای وی شرح داد و او گفت : « اصل مطلب صحیح است ولی فراموش نکن که هر استنکاف زیبا و هر مقاومتی محرک عشق نیست . گاهی آدم احساس میکند

زنی برای اینکه بیشتر با او اصرار کند و بر او اینک که خود را عزیزتر کند مقاومت میکند و این عیناً مثل چانه زدن يك سمسار بودی است . مقاومت زن وقتی محرك مرد است که راست باشد یعنی از روی مناعت و عنیت باشد . مخصوصاً اگر زن زرتنگ بوده و فهمانده باشد که مرد را پسندیده و دوست میدارد ، نهایت پای روی آرزوهای خود گذاشته است ، زیرا عامل اخلاق و مذهب قوی تر از آرزوهای قلب اوست .

* آنوقتی که دیوانهوار لبهای من روی چشم و دهان تو عشق و حیات جستجو میکرد ، دل تو سخت در سینه میزد . این طپش و شورش قلب تو از هر موسیقی بدیعی سحرانگیزتر بود . این تنویض خاموش که حقیقت زن را در بود جسم میمانت بمن چیزهایی میگفت که يك کتاب حرف و توضیح نمیتواند آنها را بگوید . تو در این عمل و در آن تنویض زن مجتمع و خانم محفل نبودی - تو پری و افسانه صورت کامل رؤیای جوانی بودی *

و چون در چشمان جادو هنوز صفا و روشنی اطمینان پیدا نشده و سایه شك در آن دیده میشود و او نمیخواهد جادو

جادو

فرض کند که او اینهارا برای آرامش خاطر وی گفته است ،
باکه عقیده اش میباشد مقایسه ای میان زنهای فرنگی و ایرانی
بزرگ کرد ، که بعداً از اظهار آن پشیمان شد .

او عقیده داشت که زنهای فرنگی کمتر بتصنع و ریا و
دروغ آلوده اند ؛ باصراحت را اعتراف بضعف و آرزوی خود ،
مرا در انوارش کرده و او را بعشق و حتی دیوانگی میکشاند...
برعکس زنان شرقی که هنگام تسلیم نیز این طور وانمود میکنند
که ابد آمیل و رغبت جنسی آنها را باین میدان نکشاند است ،
حتی از وجود این حس اصلاً خبر ندارند و فقط اصرار و خواهش
مرد آنها را بفرطه معصیت انداخته است و باین ریا و دروغ
میخواهند پنده ای از حجب و حیا و عفت که زن را بیشتر جذاب
میکند بر روی خود بکشند ؛ اما با اثر معکوس آن نیستند ؛ شیده اند
که با این تاقتیک خود را فقط دستگاہ التذاد مرد ، دستگاہ
بی نفع و بی خاصیت و بی اراده - یعنی جاریه و فرمانبردار مرد
نشان داده اند نه حریف و شریک ، و طبعاً شعله وجد و شوق را
در مرد خاموش کرده اند .

این بیان در آن ساعت جادو را آرام و راضی ساخت .

ولی بعد که تنها شد و مثل همیشه ، که تمام صحنه و مذاکرات و گفته‌های شیده را دوباره و سه باره بخاطر می‌آورد ، بیاد این سخنان افتاد و آنرا زیر و بالا کرده ، چنین بنظرش رسید که شیده خواسته است سوء ظن او را خاموش سازد و بسؤالهایی که مکرر از وی کرده و او بروی خود نیل آورده و از جواب طفره رفته است جواب گفته باشد . زیرا جادو با همه سنگینی و استغناء و علو نظر نمیتوانست بر این ضعف و نقص خود مستولی شده و خود را نسبت بگذشته شیده حساس نشان ندهد . بدیهی است درونی که دائماً بآنها فکر میکرد پاکیزه و ناتالی بودند . و چون نمیتوانست تصور کند که يك شخص جمال شناس و ستایشگر زیبایی ، زنی بدلبهائی و طنازی پاکیزه را رها کرده و شیفته « دهن گشاد و بیقواره ناتالی » بشود پاکیزه را رقیب توانا و قوی پنجه خود فرض میکرد .

اکنون که شیده نیست و سخنان گرم و اطمینان بخشش باو آرامش و اطمینان نمیدهد ، اهریمن رشک بروی مستولی شده و خیال میکرد که شیده این حرفها را فقط برای این گفته است که ذهن او را از پاکیزه منحرف و متوجه ناتالی

جادو

سازد و چون نسبت به نانی چندان حسود نیست و علاوه میداند همه چیز میان آنها تمام شده است باین شیوه او را آرام کند. در این وقت منظره شیده که با چه شتاب و گرمی با استقبال پاکیزه رفته و با چه قیافه محبوب و مطبوع و خوشایندی با وی صحبت میکرد در مخیله اش ظاهر شد و او را بدرجه متاثر و رنجور و بدین بشیده ساخت که هنگامیکه شیده، در همانی بزرگی با وی مواجه گردید از حیرت سر جای خود خشک شد؛ زیرا جادو سرد و بیگانه و دور دست شده بود، و شیده نمیدانست آنرا بر چه حمل کند. آیا خالافی از وی سر زده است یا سعایتی از وی کرده اند، و پس از اصرار و سماجت که سر این قهر و عتاب را باز دانست او را بر این بدگمانی ملامت کرده و نوع احساس خود را بیاکیزه برای وی چنین شرح داد.

-۱۲-

راست است، پاکیزه بطور خارق العاده ای جذاب و فتان بود، و نخستین دفعه که او را دیدم سرم گیج رفت زن باین فتنه

-۱۱۱-

و جاذبیت حتی در رؤیا هم کم اتفاق میافتد. چیزیکه بیشتر مرا مست باده غرور و حماقت کرد این بود که خانم صاحبخانه وقتی تلفن میکرد که بشام دعوتم کند، مرا مرد خوشبختی خطاب کرد چه «یکی از زیباترین زنان تهران آرزوی شنه‌اسانی مرا دارد و این میهمانی برای این مقصود ترتیب داده شده است.»

«بر سر میز شام نمیتوانستند جای او را نزد من قرار دهند. مقام و عنوان همیشه این هزیت را ندارد که «زیباترین زن تهران طالب آشنائی شخصی شود» بلکه گاهی نیز این بدبختی را دارد که باید محترم‌ترین بانوان محفل که غالباً مسن‌ترین آنان میباشند در دو طرف او قرار بگیرند و آدم مؤظف است بآنها حرف بزند و بدبختی است باید از گرمی و سردی هوا، دیر بازود آمدن باران، چربانپاسی سیاسی روز و مبتدلانی از این قبیل در گوش آنها فرو خواند یا «مرد مؤدب» و بعقیده بر زندهای فرنگی (Homme charmant) بشود. اما صاحب‌خانه که میخواست مرا از لطف خود مطمئن سازد جای پاکیزه را آنطرف میز، و طوری قرار داده بود که تقریباً رو بروی من بود از دور این صورت سبزه با سرخیهای میهمان و پراکنده

جاد و

حوالی بناگوش و اطراف پیشانی و شقیقه ، جلوه بعضی غروبهای منقش و شفق سحرآمیز لب دریا ، یا قیامه خجالت زده دوشیزه‌ای داشت که از شنیدن اولین جمله عشق مضطرب و دست‌پاچه شده است . در گوشه‌ها چشم‌وروی می‌ی شفاف آن يك نور اعلی موج میزد و در طول شام از مرگانه‌های سیاه او يك سیال آتشی بر روی من می‌پاشید .

« در این زن چیزی از تمام نشدنی بود و من خوشحال بودم که بالاخره به مجال و غیر ممکن دست یافته‌ام : آن دقیقه پاکیزه مثل شب‌های پر از ستاره نامحدود ، جذاب ، ولبریز از مجهول و غموض بود و مانند مهتاب ، سحر و غیر قابل ملال و خستگی ، ولی از آن نامحدودها و ملال‌ناپذیرهایی که وصول بدانها میسر است ، از آن زنهای کم‌بایی که آدم از آنها سیر نشده ، و دائماً تشنه‌تر خواهد بود . نغمه موزونی که از رادیو بلند بود با این تصورات من هم آهنگی عجیبی داشت . و بولون استادانه یک ملودی خیال‌پرور و بانشاطی می‌نواخت قطعه موسیقی نمیدانم از که بود ، ولی مثل سپیدی صبح‌های تابستان سرور انگیز و پر از امید بود .

« نمیدانم چرا در آن وقت آن ملودی نشئه آور
 پاکیزه مخلوط شده بود از در نظر من مثل موسیقی يك
 چیز کامل و متقن و غیر قابل نفوذ بود. شاید سر جاذبیت زنهای
 زیبا همین است که انسان میخواهد به تاریکی و ابهام موجودی
 که غرور و سر بلندی از آن ساطع است فرو رود. چین های
 لباس، این آبشار مومی که کریمانه بر شانه هایش ریخته است،
 برجستگی ها و فرورفتگی های حساسی که دست ماهر خیاط
 بر مواضع مختلفه لباس او بکار برده است، این نگاهی که
 مثل احلام يك قطعه موسیقی حساس روح انسان را از امید
 لبریز میکند، قوه مخیله و قدرت غریزه که از این زیبایی وحشی
 و گشادگی، يك زن ناراحت و آتشین درست کرده بود. همه اینها
 يك جذبه سوزانی از عشق در خون من برافروخت و خیال
 میکردم، دنیا و هر چه هست در این وجود جمع شده است.
 « چند دقیقه بعد، وقتی این موجود فاخر و سر بلند

در سالون نشئه و پاهای خوشتراش خود را که جورابه های
 کیزر آنرا بسی زیباتر و خوشنراتر و شفاف تر و کاملتر از
 اصل ساخته بود، رویهم انداخته و میخواست صحبت کند، این

موجود زیبا که آدم خیال میکرد از عالم رؤیا و افسانه پنهان کردن زمین قدم گذارده است، هنگامیکه حرف زد و خود را نشان داد و در زیر روشنائی زندگی قرار گرفت همه چیز در من خاموش شد.

پاکیزه مثل رؤیائی که پس از گشودن چشم از خواب ناپدید میشود از بین رفت و بجای آن زنی عوام، کوچک مغز، يك موجود حقیر دهاتی که همه چیز در او عادی و سخیف و از تمام اطوار او دروغ و ریا و تکلف میریخت، نشسته بود.

همیدانم بچه مناسب در اینگونه مجالسی که باید صحبت از فلسفه و ادب و هنر شود، مثل جرگه آشنزان از بهای ارزاق سخن بمیان آمد و شاید هم آذنی گران دوست آنرا پیش کشید که بطور اغراق آمیزی از خرج خانه و یکی دو مهمانی که اخیراً داده است و از قیمت مرغ و بوقلمون صحبت کند، و بهمین جهت پاکیزه اسم چند نفر از معارف را که در مهمانی آنها بوده اند بر رخ حضار کشید و در میان این مطالب بطور واضح و رسوائی دیده میشد که آقای گران دست مثل تمام نو دولتان این منخارج در بطرش جلوه کرده، آنرا درو بهترین چیده و بمعرض نظر

عمومی در آورده است و خیال میکند اینها شان و شوکت او را فراهم میکنند؛ و پاکیزه در این دیرترین چینی نقش یککشاگرد مغازه پارسی را بازی میکرد.

«گاهی دناات طبع و حقارت همت شوهرزنش را هم در نظر آدم کوچک میکند، زیرا شاید در کنه فکر آدم این خیال بگذرد که زنی که میتواند با چنین مردی سر کند لابد سختی با وی دارد. اما آنشب اگر پاکیزه ساکت نشسته، وقار خود را در خود نمائی و تأیید شوهر از دست نمیداد، شاید حس ستایش و شوقی که درهن بود، نه تنها برای او عیب و عاتی پیدا نکرده، بلکه فضائلی نیز قائل شده و قضیه را طور دیگر فرض میکردم که «الجا آن زندگانی این گوهر درخشان را در این مزبانه انداخته است» افسوس! پاکیزه نمیتوانست آرام گیرد، چیزهایی میگفت که بوی ناخوش مداهنه از آن متصاعد و آدم ناچار بود یا او را پست و متملق و یا همسر حقیقی گراندوست خیال کند و هرچه حرف بیشتر میزد، از قلل شامخه‌ای که ملاحظت و زیبایی او او را رسانیده و همسایه ستاره سحری ساخته بود پایین‌تر و پایین‌تر می‌آمد. هنگامی این

را و دروغ و تصنع بیشتر ظاهر گشت ، و نائره وجد مرا بکلی خاموش کرد که پاکیزه بادیه لوماسی زنان ، آن هم زنان ایرانی خواست وارد موضوع شده و مرا بکمک شوهر خود بخواند .

« بدیهی است من از همان دقیقه که میزبانی آقای گران دست را بمن معرفی کرده و او بایک تواضع اغراق آمیزی زنان بستایش من و ردیف کردن فضائل و مزایایی که من در خود سراغ نداشتم گشود ، فهمیدم چرا پاکیزه زیبا طالب آشنائی با من شده است . البته اینگونه نقطه های ضعیف در افراد بشر موجود و قابل انغماض است : زنی زیبا که شوهر معمولی دارد داش میخواهد عنوان و حیثیتی برابر صدها زن دیگر که تمول و زیبایی او را ندارند دارا شود ، داش میخواهد ۲۴ اسفند بقصر گلستان دعوت شود و در محافل عالیه تهران راه داشته باشد . علاوه ، ممکن است خودش باین فکر نبوده و این حرص را نداشته باشد و ای « آقا » - آقای مطلق او - میخواهد اضافه بر بول با مقام و حیثیت هم باشد ؛ شاید باین اندازه ثروت قانع نیست ، میخواهد با عنوان و کلمات ثروت خود را زیاد کند . اینها همه قابل انغماض ، ولی برای رسیدن به هدفی وقت و حوصله

وروش لازم است. پاکیزه در همان شب اول میخواست و کالت
 آینده شوهر خود را تأمین کند، آن هم با چه شیوه مبنذل
 و فرسوده‌ای که در تهران خیلی باب است. نخست از بینمیزی
 خود و شوهرش و اینکه و کالت مجلس شورای ملی دوق شأن
 آنهاست و در دوره گذشته وسیله انتخاب «آقا» فراهم شده
 بود ولی همین «استغنا» و «عدم میل بالودگی سیاست» باعث
 آن شد که آنرا رد کنند سخن گفت؛ سپس از اینکه قضیه
 طور دیگری شده، عده از اقوام و دوستان اصرار میورزند و
 برای شئون و حیثیت «خانوادگی» رفتن «آقا» را بمجلس شورای
 ملی لازم میدانند و هنوز هم خود «آقا» متقاعد و معتقد باین امر
 نشده بیان کرد: ولی او، پاکیزه فتان و زبیا لازم میدانند که
 این امر انجام شود و با آنکه وسائل زیاد در دست دارند (از جمله
 دختر خاله زن وزیر کشور با دختر عمه پاکیزه خانم هم مدرسه
 بوده‌اند) مع ذلك ترجیح دادند که این افنخار را بمن بدهند
 که امر و کالت او را درست کنم...

«من دیگر این چشمان قشنگ - این چشمانی که چیزی
 مافوق قشنگی داشت، چیزی شبیه آمال مجهوله اول جوانی

داشت ، از همان چیرهائی که يك قطعه خیال پرور موسیقی در اعماق روح ایجاد میکند - من دیگر این چشمان قشنگ و این نور آتشی که از مره های دراز آن میریخت نمیدیدم . در گوش من صدای رگگ و خراشنده ای که بالچه ولایات دروغ میگوید می پیچید ؛ مقابل من يك زن شلخته ، يك زن بازاری وجود داشت که با حرص و آزدنبال مقصدی میدود و آنرا بهر بهائی میخرد ؛ با همان مغز کوچک و عامیانه ای که دنبال فال قهوه و ورق میروند ، میخواهد وارد سیاست شود .

« پاکیزه از آن زنهایی است که هر قدر آدم او را بیشتر ببیند از او کاسته میشود و هر قدر با او نزدیک تر شود بیشتر از نظرش بیافتد زیرا خیلی بازاری و متعارفی ، در هوش و فکر مانند عوام و در روش و سلوک مانند روستائیان است .

« در خانه آنها ، در میهمانی سنگینی که برای من ترتیب داده بودند ، این عقیده در من راسخ تر شد : قالبهای خوب و گران بدرجه زیاد بود که بیهوده قالبچه روی قالبی انداخته و بدیوار کوبیده بودند . تمام اتاقها گچبری داشت ولی عاری از هر گونه ظرافت و تشخیص و چیزی که آن گچبری ها را بیشتر مبتذل و زشت

میگرد رنگهای مختلفی بود که در آنها بکار برده بودند روی بخاری مثل سقاخانه نوروزخان آینه کاری و چراغ های الوان در آن نصب شده بود . بعنوان اشیاء ظریفه بیست سی عروسک و مجسمه گچی و کاشی فرنگی بر روی تاقچه های بخاری چیده بودند که شاید یکی دوتای آن چینی اصل و یک فیل از عاج میان آنها بود ، بجای تابلو دو عکس بزرگ خانم و آقا ولی کاملاً بزرگ کرده و چهار قاب تصویرهای باسمه ای - از آن تصویرهایی که رنگهای سرخ و سبز و بنفش و آبی در آن بکار رفته ، خمپاره تر کیده بدون دود ، آتش سرخ و روشن مانند چراغ برق از آن زبانه کشیده و مغز سر یک سر باز افتاده در میدان جنگ مانند یک تخم قاز نزدیک چشمهای باز غلطیده است - سالن را زینت میداد . میز شام رنگین و بقدری از خوراکی های مکرر و تنقلات پر بود که یک حالت اشمه از وزدگی در انسان پیدا میشد . دو نوع گیلاس سرعیز گذاشته بودند که تباین و فرابت آنها خیالی بچشم میزد ؛ یکی یک سری گیلاسهای ایکور خوری از زرناب قلم زنی اصفهان ، دیگر گیلاسهای آبخوری شیشه ای خیلی عادی ولی پر از گل و بوته ،

جادو

و خیال میکردند با این تدبیر هم زیبایی و خود نمایی و هم صرفه -
جویی را تأمین کرده اند؛ زیرا گیلاس های طلا مرگک و گیلاس
های شیشه باقشنگی قیمت ندارد. در آن تاریخ هنوز این
سفره های پلاستیک یا نیلون که برای خانواده های بچه دار
خیلی خوبست زیرا مثل شمع قابل شستشوی فوریت بیازار
تهران نیامده بود و گرنه پاکیزه خانم آنرا برای تشخیص و
اعیانیت خود روی سفره کتان میگسترده.

« از همه بدتر تعارف مزاحم و خسته کننده و اصرار
صاحبخانه ها بود که میهمانان زیادتر بخورند. البته تعارف تا
حدی ادب است ولی اصرار صاحبخانه در این کار، مخصوصاً
وقتی توأم با ذکر تاریخچه هر غذایی و فضائل هر یک از خوراک
هاست و آن ها باشد، میهمان را مستأصل و قدری خجل
میکند، مثل اینست که میخواهند صاحب خانگی خود را برج
میهمانان کشیده و با آنها بگویند که فراموش نکنید که شما
میهمان هستید.»

« در میان میهمانان بیابوزن معروف تهران مشیر همایون
وجود داشت. من خیلی اسم این هنرمند را شنیده بودم ولی

جز يك صفحه از وی که راست پنجگانه را در نهایت استادی نواخته بود و آنرا خیلی دوست میداشتم چیزی نشنیده بودم و از همین روی از وی خواهش کردم یکی از دستگاہهای موسیقی را بطور کامل بدون پیش در آمد و چهار ضرب و رنگ بنواز دودلم میخواست باین وسیله چند دقیقه از کار جدی و سیاسی دور شده و روح رنگ زده خود را با موسیقی جلا دهم . پاکیزه بخمال اینکه مجلس آرائی کند و بانور فکر خود ما را راهنمایی نماید ، میان صحبت من و مشیر همایون دویده و با اصرار عجیبی میگفت «شب شد و باز این مرد که نیامد» را بزنید . من برای این تصنیف و این غزل سعدی « بیا که قصر عمل » سخت سست بنیاد است »

میگیرم »

باقی حرفهای شیده در میان غوغای خنده جادو از بیزرف و شیده هم از آن استفاده و دنباله صحبت را رها کرد و خوشحال بود که اطمینان خاطر جادو حاصل شده است ، بدون اینکه بیشتر برود و تمام آن چیزهایی که پاکیزه را از نظر او انداخته است بیان کند . چه از همان شب اول آشنائی ، در آشنائی صحبت خصوصی که پاکیزه برای

جادو

و کالت شوهر خود با شیده داشت ، رفتاری کرد که عاری از وقار و سنگینی بود و خصوصیت و محرمیتی بخرج داد که ابدأ متناسب با آشنائی تازه و يك ساعته آنها نبود ؛ گاهی بدون هوجمی دست خود را در دست شیده می گذاشت ، گاهی دست او را می فشرد ، گاهی پشت دستی بوی میزد و حتی نسبت بر روابط او با دیگران خود را حسود جلوه میداد ، کنار میز بازی خود را بشید چسبانده و لوس میشد . باین زودی و سهولت خود را محرم و خصوصی مردی ساختن که هنوز نمی شناسند ، خیلی سبک و دور از شرم و حجب و عاری از مناعت عشق و زیبایی عفت بود . مخصوصاً که این رفتار عامیانه و ناهموار با تقاضائی توأم و مشکل معامله را بخود می گرفت . ولی شیده که در باب زن دله و هرجائی بود و همینکه پای زن زیبا بمیان می آمد تمام ملاحظات دیگر را زیر پا می گذاشت بمیدان او رفت . شکارچی تابع عقل و منطق نیست ، اسیر شهوت خویش است ، مخصوصاً وقتی شکار پایی خود دم تیررس آمده باشد .

پا کیزه در رفتار بعدی خود که میخواست با دروغ و

خلف وعده سبکی و سهولت بدوی را جبران کند، خود را بیشتر حقیر و ملال انگیز ساخته و در نظر شید، زیبا ولی بی معنی، مثل شعر سخیف و احمقانه‌ای بود که با خط زیبا بر روی کاغذ بسیار فاخر نگاشته باشد.

-۱۳-

آفریز همه کدورتها از بین رفت. شرح این ماجرا سایه شك و شبهه‌ای در جادو باقی نگذاشت، اما فقط برای چند روز، جادو شیده را از دست همه گرفته بود: از اینرو خیال میکرد همه میخواهند شیده را از دست وی بگیرند دزهر نرخی و هر میهمانی موضوعی برای وسوسه و بدگمانی وی پیدا میشد در روح این زن معتدل دو عامل قوی با یکدیگر در کشمکش بودند: مناعت و حسادت. رشك مانند موریا نه‌ای تعقل و مناعت او را میخورد. از یکطرف استغنا و سنگینی و عزت نفس و اعتمادی که بخود داشت بوی امر میکردند که آرام و مطمئن باشد و نمیباید از او سخنی و حتی کنایه و اشاره‌ای

- ۱۲۴ -

جادو

ظاهر شود و نقطه ضعیف خود را نشان دهد. اما از طرف دیگر بسط دائره معاشرت شیده، حسن سلوك و آداب دانی او موجبات بدگمانی و حسادت و برا فراهم میساخت و رفته رفته زمام خویشتن داری از کفش رهاشده و دیگر نمیتوانست ظاهر سازد. او میدانست نشان دادن این نقطه ضعف او را كوچك میکند، ولی گاهی نگاهی ازشید بزنی یا تادب و تواضع او بیانویی در اندرون او غوغایی برپا میساخت.

بدیبهی است هر وقت طاقت نیاروده بدگمانی خود را ظاهر میساخت شیده در کمال سموات او را آرام و مطمئن نموده و بوی مدلل میکرد که غیر از او در قلمرو وجودش کسی را راه نیست و اگر سودای دیگری در سر نمیپروراند براومنتی ندارد زیرا این مستی و لذت در جای دیگر با کسی دیگر برای وی میسر و امکان پذیر نیست.

اما غالباً غرور و عرت نفس او مانع میشد که رشك خود را فاش سازد بنابراین اگر شکی در رفتار شیده پیدا میکرد چون دلیل موجه و معقولی بر صحت آن نداشت آنرا بروز نمیداد ولی نمیتوانست هم آنرا نادیده انگاشته و بان

ترتیب اثر ندهد، آنوقت بطور ناگهانی وبدون ترقب و انتظار شیده دچار قهر و عتاب خاموش وی میگشت. جادو روی نشان نمیداد، از خانه بیرون نمیرفت، بزمها قدم نمیکذاشت، در سرای خویشتن نیز درد سر را بهانه کرده بسالن نمیآمد و خلاصه پس از پانزده یا بیست روز که این تحریم و انقطاع طول میکشید و شیده در تاریکی مطلق و بی خبری از هر چیزی دست و پا میزد و فرصتی پیدا نمیکرد که از وی چیزی پرسد، اگر اشتباهی رخ داده است رفع کند، یا خطائی کرده است عذر بخواهد، معلوم میشد فلان خانم بزم، یا از راه خود نمایی و خود ستائی، یا برای تحریک حس حسادت جادو، یا بدون هیچ غرضی و فقط از باب پر حرفی گفته است که شید بوی نگاه کرده یا جمال ویرا بشکل حساس و مؤثری ستوده است. معلوم نبود این درجه از حساسیت ناشی از حسینیت؟ زنی به جمال و آبرامی جادو که قبل از مواجبه باشید از تمام اعمال و رفتارش جلای اعتدال میدرخشید، چرا اینقدر کج خیال و تاریک بین شده و عرصه زندگانی را بر خود و آن دیگری تنگ و تاریک ساخته است.

جادو

محققاً برای این نبود که او را يك مرد نظر باز و زن دوست و غیر آرام میدانست. چه جادو مخصوصاً آن صفات را از مزایای وی میدانست و اگر او یک مرد معقول و سر بزیر وقانع به يك زن بود در نظروى جلوه‌ای نداشت. به عقیده جادو اینگونه مردها، مردانی که دنبال حوادث رفته و دل آرزو مندی ندارند، نفسی در مردی دارند و علاوه شیده مکرر بوی ثابت کرده بود که این دله گی و دنبال زن هارفتن تا وقتی است که انسان به ملکه رؤیاهای خود دست نیافته است. آدمی که در دریا افتاده است دست و پا میزند و شنا میکند که خود را بساحل برساند و هنگامی که پا بر زمین گذاشت دیگر تقلا ضرورتی ندارد.

آیا از این جهت بود که میدانست شیده بواسطه مقام و حسن معاشرت و هوش و ادب مورد توجه و نوا و هدف عشق و اغواء آنهاست؟ در صورتیکه مخصوصاً همین خصوصیت او را بیشتر بطرف این مرد کشانیده و اگر روزی میرسید که معلوم میشد زنهای شیده توجهی ندارند، يك رکن عشق او فرو ریخته و از هم تلاشی میشد. جادو شیده‌ای را میخواست که مورد توجه همه زنهای بوده ولی در دام عشق او اسیر باشد.

شاید علتی از همه آنها قوی تر جادو را اینگونه معذب ورنجور ساخته و آن صداقت و صراحتی بود که در این سودا بکار زده بود. این همان عاملی است که غالباً زنان سالم و درست را بیش از زنهای منحرف و سرگرد، متوقع و متقاضی و پرمدعا و احياناً برای شوهران تحمل ناپذیر می‌آزد. زنی که تمام تمنیات و آرزوهای سایرین را زیر پا انداخته و استهزا کرده است، زنی که ستایشگران وی همه چیز را در راه رضا و رغبت او نثار می‌کردند و او با مناعت از آنها رد شده و مستقیم، بدون الحاح و ریاکاری بظرف مقصود شتافته است؛ تقاضای چنین زنی متناسب با گذشت و طبع بلند و قلب سخنی و اخلاق صریح و صادق اوست. او می‌خواهد همانطوری که تمام دقائق عمر او از فکر و خیال مرد احلام و آرزوهایش اشباع است برای آن مرد هم دیگر حاشیه‌ای و فرصتی برای نظر بازی یا حتی مجامله با زنان دیگر باقی نماند.

چه باید کرد؟ این حیوان عاشق پیمشه‌ای که خود را عقل موجودات گره زمین میداند و بزرگترین فلاسفه او وجه امتیاز نوع انسان را از سایر حیوانات ثقل و ادراک میداند،

تابع ادراك و عقل خود نیست ، تابع امیال و آرزو دانه شهوات
 و اسیر ازهام و خیالات خود میباشد . جادو شیاه را درست
 میداشت و خیال میکرد تمام مردم ادراکات یا احساسات را از سر و
 داماد رشك و نگرانی بسر میبردند و نگرانی او را با این ترو
 شدت عشق او را بدگمان و مزاحم ساخته بود و طبعاً آراستش و عفا و
 اعتماد از صفحه زندگانی آنها زایل ، آسمان عشق آنها را تمام مگر
 و نتیجه حتمی آن این بود که شیده از زندگانی که اساس آن
 گله و عتاب و خشم بود خسته شود و این عشق و علاقه ای که
 در تاریکی و تشنج حسد و بدگمانی باید نشو و نما کند معدوم
 گردد ، چنانکه يك جادو ، كوچك و بی معنی موجب پاره شدن
 رشته و ظهور مصیبت های بعدی گردید .

شبی بود در یکی از این شب نشینی های خصوصی که عده
 مدعوین از چهل پنجاه نفر تجاوز نمیکنند و تقریباً همه یکدیگر
 را میشناسند ، رقص است ، یکی دو میز بوکر و بلوت دایر
 است . شیده با همه عشقی که بیازی داشت برای خاطر جادو
 جزء دسته ای بود که به موزيك ورقس و صحبت میرداختند .
 در اثنای يك تانگوی مهموم و پراز هوج که حرکات ماهر و

نرم شیده جادورا مثل زورق بادبان کشیده‌ای بطرف ساحل
 رؤیاهامیبرد ، بقدر يك لحظه سگته‌ای در نوسان موزه زرقص
 روپداد و جادو را از حالت خلسه بیرون کشید ، چشم بصورت
 شیده گشود و دید که تبسم مهر آمیزی بر آن صورت محبوب
 مرتسم و برق نگاههای خاصی ، از همان لمعانهایی که جادو
 با آنها آشنا بود و معنی آنها را میدانست ، در چشمان شیده
 میدرخشید . سر را برگرداند که هدف نگاه ویرا پیدا کند.
 دختر ارمنی نازك و زیبایی میرقصید و چون تازه وارد مجلس
 شده و چشمش بشیده افتاده بود ، سلام و تعارف و ادب و مهربانی
 معمولی را انجام میداد و طبعاً يك مرد مؤدب و بزم آرا با تبسم
 و لطف باید جواب او را بدهد . این حادثه به این سرراستی و
 در تصورات جادو شکل دیگر بخود گرفت و طوفانی در روح او
 برانگیخت .

جادو که شیده را میشناخت و میدانست که از آن مرد
 هائی است که زن‌ها او را آرام نمیکذارند و خود او استعداد
 خاصی برای نظر بازی دارد ، بعد ناخوشی بدگمان و حسود
 شده بود و در آن لحظه در اعماق روح نگران و مضطرب او

چه گذشت که برخلاف هر گونه احتیاط و ملاحظه و برخلاف هر گونه آداب و رسوم زندگی، بدون اینکه صبر کند و موزیک تمام شود، یا ظاهراً بجزیب رقص خود بگردد که حالش بهم خورده نمیتواند برقص ادامه دهد، چنانکه برای خیلی از خانمها اتفاق میافتد و حرفی برقص با نهایت ادب خانم را بجای خود میسرساند، بدون اینکه کوچکترین دراعاتی را از این قبیل بنماید، بسا يك حرکت عنیف و ناگهانی که غضب و خشونت از آن میریخت، خود را از میان بازوان شیده بیرون کشید و بایك قیافه برافروخته‌ای که چند نفر اطراف خود را متوجه ساخت پشت بمجلس رقص نموده و رفت. شیده نك و تنها مانده و احساس کرد که از صورتش آتش میریزد و از شدت شرمساری نتوانست کوچکترین حرکتی بکند که این وضع نااهنجار را از انظار و توجه حضار پنهان نماید، حتی تا چند ثانیه که بقدر نیم ساعت برای او طولانی بود، با حالت انفعال وسط سالون ایستاده و مثل کسی که در حین ارتکاب کار قبیح و نامناسبی غافلگیر شده باشد نمیدانست چه کند و جرئت نداشت بصورت مردم نگاه کند.

از آن شب کسی دیگر جادو و شیده را بایکدیگر ندید، بلکه میتوان گفت این دورقیافه از محافل تهران ناپدید شد. زیرا شیده پس از چند دقیقه که از بهت و فشار و تأثر بیرون آمد، برای ظاهر سازی خود را با چند نفر به صحبت مشغول کرد و پس از آن با این تصمیم از آنجا خارج شد که از این معاشقه و از این معشوقه، با همه زیبایی و خصائص و کمیابی صرف نظر کنید.

شیده علاوه بر اینکه شخص با تصمیم و لجاج بازی بود، کارهای سیاسی وی بدرجه ای بود که میتوانست این فراغ و خلای که همیشه در زندگانی انسان هست و خود یکی از بواعث و موجبات پیدایش عشق و شدت آن میشود، با کار و آمد و شد بمحافل خصوصی پر کند.

اتخاذ این تصمیم برای او دشوار بود زیرا جادو را دوست میداشت و لذتی که از مصاحبت وی میبرد برای او بی سابقه و بی نظیر بود ولی این حرکت جادو همه چیز را تمام کرده، مثل صاعقه، يك ضربت منهدم کننده ای بمناعت و غرور وی زده بود. هر میل و آرزوی او را در وی کشت و علاوه، خاطر

رابعها و مصیبت‌هایی که بدگمانی مستمر و نامه‌قول جادو برایش تهیه میکرد زنده میکرد.

از اینها گذشته، پس این حادثه طولی نکشید که قضیه ناگوار توقیف وی پیش آمد و همه کس از سر گذشت تاریخ و مجزون این مردی که دارای بسیاری از فضائل و ملکات بود و اگر افراط در نظر بازی او را در جامعه ملایم نساخته بود (زیرا جامعه با هر گونه انحرافی از عادی و پیش افتادن از متعارف مخالف است) شاید یکی از بهترین سیاستمداران و مصلحت‌اند.

نخست، بی سبب ظالمی مورد بیمه‌ری شاه گردید.

وای در این تاریخ هر کس در سرایشین این بیمه‌ری قرار میگرفت مشکل بود بتواند در بین راه ایستاده و بجای تکیه کند. زیرا شاه بعد از هر واقعه‌ای از این قبیل میل داشت حقانیت عمل خود را ظاهر سازد. آنوقت میدان بدست حاسدین و متملقین میافتاد که عده آنها بیشمار و کاملاً مجهز بودند. تمسیرها و گناهای برای آن شخص آفریده و دلائل ریاضی بر حقانیت اقدام شاه اقامه کنند، سپس کار با مأمورین رسمی بود که

خیال میکردند بدگمانی شاه حتماً اساس مسلمی دارد و آنها
 مأمورند که آن اساس را پیدا کنند؛ یعنی قصد شاه تحقیق امر و
 روشن کردن ابهامی نیست (زیر ابهامی در کار نیست، گناه و تقصیر
 محقق است) بلکه قصد محکوم کردن و ازین بردن طرف است و
 فرصتی بآنها داده شده است که خود را خادم امین و هوشیار
 و مستخدم و وظیفه شناس و آشنا به تکالیف « بندگی و شاه پرستی »
 نشان دهند .

سقوط شیده هم که در بدو امر يك می مرحمتی بی دلیلی
 پیش نبود، منتهی بمحاکمه و محکومیت وی شد . پس
 از آن دیگر کسی شیده را ندید و این چراغ يك مرتبه
 خاموش شد و کسی از علل حقیقی آن آگاه نگردیده، البته
 هر کس در این باب حدسی میزد و عاقلی برای آن می تراشید،
 اما چیزی که هنوز کسی نمیداند اینست که این زن زیبا و
 پاك سرشت که شیده را بمثابه معبودی می پرستید، باعث این
 سقوط و موجب حوادث ناگوار و مصیبت آمیز او گردید

جادو آن شب میهمانی در کوره‌ای از غیظ و حسد میسوخست
 و لم ییب این احتراق وقتی بیشتر زبانه کشید که دید شیده بدون
 اینکه در صدد استمالت وی بر آید و بازبان چرب و قوه اقناع
 خود بوی نشان دهد که او (جادو) بر خطا بوده و این تبسم و
 سلام يك رسم ادب و جواب يك تعارف عسادی بیشتر نبوده ،
 بدون خدا حافظی از مجلس رفت . چه ، بر رغم این طوفان
 خشم و قهر ، جادو باز منتظر بود که شیده بطرف او آمده
 و بوی بگوید که او ، یعنی جادو اشتباه کرده است . اما شیده تنزل
 نکرد و از گفتن کلمه‌ای که جادو بدان احتیاج داشت دریغ کرد .
 فردا که حدث و شدت شك تخفیف یافت و جادو متوجه
 شد که خیلی تندرفته است ، يك نوع ندامت و پشیمانی بوی
 دست داد که اگر بموجب همان احساس هم رفتار میکرد ،
 یعنی يك تلفن بدوست خود میکرد قضیه تمام و داستان عشق
 نزنو آغاز میشد ولی بر اثر همان مناعت زیاد که حتی « دواى

نخوت و ناموس و افلاطون و جالینوس»^(۱) او نتوانسته بود آنرا از بین ببرد، بلکه بواسطه کثرت توقع فزونی گرفته بود جادو کاری نکرد تمام دقائق او با انتظار شیده - با انتظار اینکه شیده از گناه نکرده خود استغفار کند - سپری شده و بواسطه عشقی که بآن مرد داشت و درجه علاقه شیده را بخود میدانست علاوه شیده را جنتانم و نسبت بخود پر از گذشت و رأفت و حقیقت‌سناسی تصور میکرد، منتظر بود و یقین داشت بطرف او خواهد آمد، اعایب‌وده!

از همان فردای شب این حادثه، هر دقیقه منتظر تلفن یا ظهور شیده بود. این دقائق تب آلود انتظار با تانی بدائیل هم سپری شد و جز طش قلب و هیجان روح پس از آن سردی بر جسم باس اثری از خود باقی نگذاشته. چرا، این انتظار ممد و عمیق و بی‌پوده يك اثر شومی باقی گذاشت: قلب پر از عشق او را مسموم و صفای روح روشن‌وی را تاریک و وحشتناک ساخت. پس از یکی دوسه روز که غرور و دناعت و پاک‌بازی او پایمال

(۱) شادانرا یعنی خوش سودای ما
 ای دواي نخوت و ناموس ما

ای طیب جمله علت‌های ما
 ای افلاطون و جالینوس ما

جادو

بی اعتنائی و لاقیدی شده بود، دیگر دیر بود که طرف شیده برود. جادو با همه عشق و عازقه‌ای که باین مرد داشت و زیبایی جسمی خود را بدون جان و تر دید، تفویض کرده بود نعمت و انست زیبایی روح خود را، مخصوصاً این سر بانندی و غروری که عشق آنرا افزوده بود فدا کند.

از طرف دیگر، وقتی آدم آن کسی را که دوست میدارد از دست داده است و برایش دیگر امیدنی نیست چه میکند، عذا نمیخورد، دائماً محبوب خود را با دیگران خوش و خرم و سرگرم عیش و طرب تصور میکند، این تصور در سینه او شعله غیظ و کینه را میافزوزد، آن غیظ و کینه تمام فضائل و مهربانیهای او را میسوزاند، اهریمن انتقام از گویان فرشته عطف و بخشش سردر میآورد و چیزی که او را در این تناسخ کمک مینماید، همان ناتوانی وضعی است که از فقدان خورد و خراب عارض میشود قلق و نگرانی دائم اعصاب را امتشج و متهیج تر میسازد، کبد کار نمیکند و سموم صفرا وارد خون و اسان تلخ، تحمل ناپذیر و قسی بدنش و شرور میشود.

کس ندانست در روح علیل و متهیج این زن چه گذشت

که باعث گرفتاری مردی شد که او را از فروغ روز بیشتر دوست میداشت. آیا چنانکه میگویند این عشق ملتهم و شدید بواسطه اهانت و تحقیری که دیده بود مبدل به کینه و انتقام جوئی شده و یافتگر دیگر، فکر اینکه در دسری برای شیده فراهم کردن و او را از اوج استغناء کار و اشتغال بسیاست انداختن وسیله ایست برای اینکه بطرف او برگردد در هر صورت، هر چه بود این زن زیبا و خوش قلب را بر آن داشت که محبوب خود را به مهلکه اندازد.

جادو مطلب مهم و یا سر غیر قابل اعترافی از شیده میدانسته، یا نامه و چیز خطرناک و نشان داری از وی داشته است که آنرا برای يك مقام رسمی افشا کرد و یقین داشت هنگامی که شیده از این آمدوشد و از این مقام و حیثیت افتاد و زندگانی پرشور و شری آرام گرفت طبعاً مورد توجه و لطف خانمها قرار نمیگیرد، پس دسترسی باو محتمل تر است، یعنی انسان هنگام نوائب و بیکی به و اطف اصلی و بدوستان صمیمی خود بهتر میرسد.

این سر مهیب که چو راغ زندگانی شیده را خاموش کرد

توطئه بر ضد حیات شاه ، یا تشکیل کمیته‌ای برای نشر کمونیسم ، یا نقشه‌ای برای بهم‌زدن و مختل کردن اقدار دولت نبود . در آن تاریخ این گونه خیالات خسام در مغز آدم نیم‌عقل و مجذوب و سودائی هم نمیگذشت . دیگر چه رسد به یک شخص پخته و دارای مقام و راضی از وضعیت خود .

آن سرمایه‌ب شاید از این تجاوز نمی‌کرد که شیده با نفوذ خود گراندست را بوکالت مجلس رسانیده و در این اقدام خود منتفع شده باشد ؛ زیرا پس از گرفتاری شیده گراندست هم تحت تعقیب قرار گرفت ، یعنی اول او را توقیف و بعد به مجلس لایحه‌ای برده و از وی سلب مصونیت کردند و سپس به حجره و خانه او رفته به تفتیش دفاتر او پرداختند .

من یادم رفت بگویم پس از آن شبی که شیده تفصیل معاشقه کفایت شده خود را با پاکیزه برای جادو نقل کرد و او خندید و شیده تصور کرد دیگر این فصلی خانمه یافته است ، یک‌مر به دیگر ، شاید یک ماه بعد ، باز شك و بدگمانی جادو را برانگیخته و از شیده راجع بروز میهمانی و آن پذیرائی گرمی که شیده از پاکیزه نمود بازخواست کرد که اگر ریگی

به کفش خود نداشتی اینگونه با استقبال وی شتافتن چه معنی داشت؟
 شیده نخست سعی کرد باو این مطلب را بفهماند که تمام روابط
 اشخاص باهم دیگر از نقطه نظر تمایل جنسی نیست و هزار گونه
 ارتباطات میان مردم موجود است، ولی چون دید جادو نمیخواهد
 باور کند و این بدگمانی او را رنج میدهد، با کمال صداقت
 اعتراف کرد که در سفر اخیر فرنگستان محتاج بارز شده
 بود و شوهر پاکیزه با کمال جوانمردی بدون اینکه از او سندی
 یا رسیدی بخواهد و چه معتنا بهی باو قرض داد.

شاید هم « سرهیب و خطر ناک » در این حدود بوده است
 که شیده بایک آنچه بی اعتنائی و بی ادبانه نسبت « بمقامات عالییه »
 کشور حرف زده، با اینکه راجع بیکمی از لواحق و نقشه های
 دولت نظر غیر مساعد و کاملاً مخالف داشته است.

هرگز جادو خیال نمیکرد مثلاً فرستادن يك نامه به شهر بانی
 جز مزاحمت مختصر و ملال خاطر، عاقبت و خیم تری برای
 شیده داشته باشد، وای نمیدانست که شهر بانی از ترس اینکه
 مبادا سوظن متوجه خودش شود بکوچکترین چیزی ترتیب
 اثر داده و آنرا بمشابه توطئه خطرناکی بزرگ نموده و از

هر تفتینی فتنه‌ای ایجاد میکند .

خوب بخاطر دارم جوراب فروشی را باین جرم توقیف کردند که بمقام اول کشور اهانت کرده است . اهانت او داستان کریکوییل افاتول فرانس را بیادم ، میاندازد : شخصی جورابی خرید ، جوراب در همان روز اول سوراخ شد ، خریدار آنرا بمغازه جوراب فروشی پس آورد که جلب است و فروشنده از پس گرفتن جوراب استعمال شده استنکاف کرد ، خریدار بعد ها در کالانتری مدعی شد که فروشنده جوراب بوی جواب داده است ، نخعی که ، بزور سر نیزه بما میدهند جورابش از این بادوام تر نمیشود ، و مقصودش این بود که این جورابها متعلق بکارخانه شاهمی است . بصرف آن ادعا فروشنده تحت تعقیب قرار گرفت و پس از شاتزده روز که در شهر بانی توقیف و بازجویی مکرر از خود او و تمام فروشندگان مغازه شد و کوچکترین دایل بر صحت این تهمت پیدا نشد ، بجای اینکه او را آزاد کنند بادوسیه اش بعدایه فرستادند ، زیرا شهر بانی نمیبخواست ، مسئولیت تبرئه يك خطا کار بدین خطیری را بعهده گیرد و ترجیح میدهد قضیه از مجرای قانونی حل شود .

قاضی تحقیق و پس از رسیدگی به پرونده چون کوچکترین اثر و حتی قرینه‌ای بر صحت تهمت نیافت قرار منع تعقیب صادر کرد ولی وزیر دادگستری وقت آن قاضی را از کار برکنار و آن پرونده را به محکمه دیگر احواله کرد و از آن خواست که يك سال زندان برای تنبیه این مجرم بیگناه صادر کنند...

در میان مردم يك تبانی صامت و يك مسابقه خاموشی در اظهار اطاعت و بندگی کردن و خود را خادم صمیمی و مخالف هر مخالفی نشان دادن موجود بود.

ورخی برای سیصد تومان بدهی بکاغذ فروشی زندان افتاد. طبعاً يك مرد شاعر و سیاسی را از این همه اذیت و دنائت و بی‌گذشتی که وی را برای سیصد تومان بازداشتند تلخ و نندخو میشود و در ضمن کج خلقی ممکن است من غیر اراده بشخص شاه کلامه نا مناسبی بگوید. پاپس و مستنطق و دادستان و تمام کائنات، بجای اینکه با رأفت و تحسین آتش نارضایتی او را خاموش کرده و باعث خلاصی وی شده و شاه را در قلب مردم محترم و محبوب کنند. او را دشمن شاه معرفی کرده و از راه خوش خدمتی، لقلقه لسانی او را توهین بمقام سلطنت خود

جادو

داده ؛ در عوض آنکه با انعام و گذشت او را از پرخاش خود خجسته کنند، بخیال اینکه بشاه قرب یابند یا خود را از سوء ظن واهی نجات دهند، جمله بی ادبی او را آب و ناب دادند و پرونده برایش درست کردند و بالنتیجه کینه و حق را در یک طرف - خشم و غیظ را در طرف دیگر برافروختند و بالاخره مردی را بدون جهت و دلیل معقولی بهلاکت رساندند .

اگر آن شخصی که امروز افتاده است کسی باشد که خیلی بالا رفته و محسود نظرهای تنگ مردم قرار گرفته باشد ، همه سعی دارند و با هم معاضدت میکنند که ساقط شده را تباه و سرنگون سازند و سزای او را برای اینکه باهوش و روشن و درخشان و موفق بوده است، بکنارش بگذارند .

پس از سقوط شیده وقتی کار او به محاکمه کشید ، حالت اعصاب جادو بکلی خراب گردید و تعادل خود را از دست داد و همان وقت مرا به معالجه وی خواندند . من که در آغاز امر از ماجراها اطلاع نداشتم پس از معاینه جز تمبیج شدید اعصاب چیزی دیگر نمیافتم . پس از امتحانات دقیق ز خون و اطلاع بسوابق زندگی و عادات او و نیافتن سابقه

سفلیس و وراثت ، و از طرف دیگر داشتن مزاج معتدل و منظم بودن عادات زناشویی و خلاصه پیدا نکردن هیچ علتی که او را اینقدر خراب و تپیه کرده باشد ، بمسکنات اکتفا کرده و البته دستور داده بودم که از هر چیزی که او را تهییج میکند اجتناب شود ولی از قضا خود من محرک هیجان او شده و ضربت اساسی را به ستقامت وی زدم .

يك روز خیالی دیرتر از موعد بعیادت جادو رفته بودم آنروز یکی از روزهای اوایل تابستان ۱۳۱۶ بود . شاه برای افتتاح یازدهمین دوره قانونگذاری با تشریفات مجلل بمجلس رفته و خیابانهای معبر شاه بسته شده بود . جادو علت تأخیر مرا استفسار کرد ، و خیال میکرد من یا بتماشای موکب شاه رفته ام و یا بواسطه بند آمدن خیابانها نتوانسته بودم سر وقت نزد او بروم ، در صورتیکه هیچکدام از اینها نبود و يك علت بسیار ناگواری داشت . آن روز از زندان قصر بخانواده شیده خبر داده بودند که آن بدبخت در زندان بمرض تیفوئید در گذشته است و خواسته بودند بدون سروصدا آمده حسد او را تحویل گیرند . خانواده شیده که

جادو

با من ارتباط خبیانی نزدیکی داشت از من خواست که در این تحویل گرفته همراه آنها باشم و با آنکه برای من سخت و دشوار بود قبول کرده و ناظر يك صحنه اندوهناکی شدم. شیده مانند يك ناشناس بدبختی بخاك سپرده شد، سیمای او بکلی متشنج و تیره و آزار رنج و عذاب حتی پس از هر گک قیافه او را ترك نکرده بود. کسان او بدون سر و صدا و با يك حزن خاموش و گریه خفه‌ای تمام تشریفات تحویل و دفن را انجام دادند و در ذهن من مقایسه‌ای میان مراسم و تشریفات مجلل افتتاح مجلس و بگور بردن مرد لایق و با استعدادی که از صد می‌ترین خدمتگذاران شاه بشمار میرفت وجود بود.

وقتی جادو از من پرسید که بتماشای هوکب شاه رفته‌ام، بی اختیار صحنه مانعزده ای‌را که ناظر بودم در ذهنم تصور شد. و بدرجه‌ای از این باب متأثر بودم که متوجه حالت روحیه و مزاجی جادو و اینکه طرف مقابل زن رنجور و تللیلی است نشده و بطور اجمال قضیه را برای او نقل کردم. جادو همینکه اسم شیده بمیان آمد گردن بر افسراشت و بشکل مهبیبی رنگ صورتش زرد و قیافه‌اش

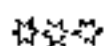
مانند مردگان وحشتناك و عاری از حیات گردید، فقط در چشمهای او آثار حیات آنهم بشکل مدھش میدرخشید. پس از يك لحظه سكوت خطرناك كه مرا متوحش و متوجه خطای خود كرد از جای پرید؛ در این چشمانی كه تا يك لحظه پیش خستگی و ملال سایه افکنده بود، آتشی زبانه میکشید، آتش يك تب غیر قابل انطفاء! نخست با شدت دودست مرا گرفته فریاد زد «مرد... او را کشتند...» و بعد دیوانه وار بطرف پنجره خیز برداشت. من ما هزار تلاش او را گرفتم و اگر سایرین نرسیده بودند ممکن نبود من قوی و سالم از عهده این زن باریك و ضعیف و ناخوش برآیم و حتی قادر بود كه مرا و خود را از پنجره پرت كند.

از آنروز مجبور شدیم او را ببندیم و از فردای آن من کمابیش ار سرگذشت عبرت انگیز آنها مطلع شدم و چون حالت او بنهایت درجه از خطورت رسیده بود و معالجات مختلف نمیتوانست باو آرامش و سکون دهد، با اجازه کسانی با استعمال انسولین بمقدار زیاد و ایجاد ضربت عنیف كه معالجه خطرناکی است و احتمال دارد مریض را بمرگ

جادو

بفرستد. ولی از طرف دیگر در جنون های حاد ممکن است مؤثر شده یا خوب کند یا لااقل از حدت آن کاسته بحالت ملایم اندازد شروع کردم .

بعدها غالب تفصیل این حادثه را بطور پراکنده از خود جادو شنیدم زیرا پس از معالجه ، یعنی پس از اینکه مرض از حال بحرانی و طوفانی بیک جنون ملایم ادواری تبدیل یافت ، اوقات روشن زیاد دارد و مطالب بسیاری نقل میکند ، بدون اینکه بتواند آنها را بهم ربط دهد ولی تمام قوای عقلی او در یک موضوع متمرکز شده و در اطراف آن میچرخد : او منتظر شیده است ، حالت انتظار ، در او سرد و خاموش نشده ، دائماً باو فکر میکند ، تمام دقایق عمر او در انتظار آمدن شیده سپری میشود



بیانات دکتر در میان سکوت و تأثر حاضرین پایان یافت و شاهزاده خانمی که بداستان لیلی و همچنین علاقه خاصی داشت و باصرار وی دکتر این سرگذشت را شروع کرده بود ، روی صندلی نرم مخماری بخواب عمیقی فرورفته بود . .

شہزادہ جعفر
از پارس

پاریس *

از صفحه کاخ شایو

دیشب از «پاریسی» میآمدم، از ملاقات معمائی در میگذشتم، البته میدانید مقصود از «معماء» زن و مخصوصاً زن زیباست. هوای پاریس معتدل و مثل نفس بهشت بود. حسبالمعمول سالهای اخیر، نزدیک غروب ناکسی آنهم در پاریسی گیر نمیآمد. چه بهتر راه رفتن در خیابانهای پاریس آنهم وقتی هوا خشک و آفتابی است و در عین حال خفه و گرم نیست لذتی دارد، لذت سیر و سیاحت برای آنهایی که هنوز خیال میکنند روی کره زمین مجهولات و چیز تازه زیاد است، مخصوصاً وقتی در مقابل معمائی داشته باشند. در ذهن من نیز معمائی بود ولی بحال آن فکر نمیکردم زیرا تقریباً برای

عده ایست که ناآقای احمد شهبندی مدیر اطلاعات هفتگی نوشته شده و در دیماه ۱۳۲۸ در دو شماره آن مجله با عنوان چاپ شده و ادک با اصلاحاتی سمتہ جمادو میبود زیرا صورت حساس و جاگذاری از پاریس ترجمه شده است.

من حل شده است: زنی است رمان خواننده، دلش میخواهد عرصه زندگانی رمان باشد. عرصه زندگانی رمان است: رمان را از روی درامهایی که هر ساعت و هر دقیقه روی میدهد مینویسند، ولی این خانم میخواهد زندگانی را از روی افسانه درست کند. بمن اصرار میکند کتاب معروف امیلی بروته (مرتفعات و وترینگت)^(۱) را بخوانم. بقول او عشق حقیقی احساسی که میشود این نامبرابر آن اطلاق کرد. همان است که (Heathcliff هیچ کلیم) مصداق آن میباشد و اگر کسی بخواند ایشان را دوست بدارد باید اینطور دوست بدارد: عشق فرمایشی و بقول فرانسه ها «سورمزور Sur mesure»؛ البته خداوند بر سطح خاک هزاران نوع حیوان آفریده و راستی هم ممکن است جنبنده ای، حیوان ساتیمانتالی پیدا شود که او را با همان شدت و طغیان و جنون (هیچ کلیم) دوست بدارد، اما چرا اینها را بمن میگویند؟

(۱) Wuthering Heights ترجمه فرانسه احساسی متعدد دارد

زیرا مترجمین متعدد آنرا بفرانسه در آورده اند که معروفترین آنها است les Hauts de Hurtevent.

راست است من از او خوشم می‌آید، او هم اینرا میداند .
 نخستین باری که او را دیدم اثر خاصی در من کرد . او زیبا
 نبود ، برای من جاذبه جنسی هم نداشت ، ولی تازگی و غرامت
 داشت . آنچه او را در اعیال و آرزوهای من منقش ساخت
 همان بدیع بودن ترکیب غیر عادی خطوط سیما و اجزاء
 صورت او بود ، این تنها برای اینکه کسی فریفته زنی شود
 کافی نبود ؛ زیرا عشق مولود جمال یا نازگی و بدیع بودن
 سیمائی نیست . علاوه بر این هر تازه‌ای کهنه میشود . اینها
 خیال میکنند آدم التزام داده است که دائماً مسجور و جاهتی
 باشد و اگر ده سال زنی را با تکرار اطوار مالانگیز ببیند
 باز باید واله و شیدای او باشد .

هنوز آدم وارد پاریس نشده بوی تلفن میکنند و باصرار
 او را در نزد خود میخوانند . برای مزید عشوه و ناز خود را
 بکسالت زده و در تخت خواب شخص را می پذیرند ، اما ابدأ
 قیافه مریض ندارند ، حمام رفته ، پیجامه نو و تمیز پوشیده ،
 سرشانه کرده ، نکمت گیج کننده (Mon Peché) در او تاق
 موج میزند ، چشمها مثل ستاره زهره میخندند ، تبسم مثل

انعکاس ماهتاب بر آبهای سن روی لب و دندان میدرخشد بازو تا نزدیک شانه لغت و بی اختیار آبهای آدم از میچ دست تا بالای مرفق میلغرزد . آنوقت تحاشی و تعرض خانم مثل شلاق بصورت آدم میخورد

آیا اینها معما نیست ؟

من دنبال او نرفتم او مرا دنبال میکند . من بسهوات او را فراموش میکنم او مرا فراموش نمیکند . البته اینقدر ابله و خودپسند و از خود راضی نیستم که خیال کنم مرادوست میدارد نه ، میدانم او مرادوست نمیدارد ولی دلش میخواهد من او را دوست بدارم ، اما نه متناسب با حسن و دلربایی و نه هم متناسب با استعداد و قوه من که « آدم ثابت و پایداری نیستم » - بلکه مطابق صورت خیالی یکی از اشخاص افسانه ... همینطور سر گرم این معما بودم که بکاخ «شایو» رسیدم . بتازگی میان دو بدنه کاخ ، مجسمه اسب سوار یکسرباز شریف و نجیب و وطن پرست و آزادی دوست ، مجسمه فاتح «وردن» را نصب کرده بودند .

نه تنها چون برای من تازگی داشت مدتی ایستاده بان

نگاه کردم ، بلکه بیکی از این سیماهای شریفی که انجام وظیفه رایگ امر طبیعی و عادی دانسته و بدون شائبه تظاهر و جاه طلبی ، و منت گذاشتن بر سر کائنات خدمت به مردم را بگانه راه رسیدن با انتخابات تصور کرده اند خیره شده بودم .

به نسل گذشته فرانسه که به او انی چون « بریان » « کلمانسو » « پوانکاره » ، « ژوفر » پرورانده بود فکر کرده و خیالم به مبارزه قلمی « کلمانسو » و « فوش » رفته ، منظره زیبای این روح مراقب و بیدارمائی که کوچکترین و بزرگترین خدمتگاران خود را فراموش نمیکند ، همچنانکه گناه شخصی چون « لاوال » یا اشتباه سر باز پیری چون « پنن » را سزا میدهد در مجسمه « فوش » میدیدم و راستی لذت میبردم از اینکه مردمانی پیدایشوند که از اول جوانی تادم مرگ ، نه خود خواهی و خود پسندی ، نه حب مال و جاه ، هیچ چیزی آنها را از راه راست منحرف نساخته ، بزرگی و غرور و شرافت خود را در این میدانند که مورد احترام و ستایش مردم دیار خود شوند و راه جلب این احترام و ستایش ، دوست داشتن مردم و خدمت بدانها و فداکاری در راه مصلحت آنان تشخیص داده اند . آیا خود این

بزرگ و فاخر نیست که انسان خویشتر را صاحب کشور خود و
مسئول آزادی و استقلال ملت خود دانسته و خواب را در راه
نفعین سعادت و آسایش مردم کشور خود بر خود حرام کند.
میدان «مارس» از پشت سر «فوش» پر از نور و حرکت
بود و از طراوت و سبزی میدرخشید و بر سینه آن برج «ایفل»
مثل اسم فرانسه و تمدن فرانسه و صنعت فرانسه قامت
برافراشته و سر به آسمان میسود.

بدون قصد، از مقابل مجسمه فوش گذشته، بالای
(تراس) کاخ شایورفتم، پاریس فتان، پاریس سحر، پاریس
هنرمند، پاریس پر از حوادث، پاریس پر از عشق و آزادی،
باقیه طلائی «انوالید» و برج باریک و ظریف «سن شاپل»،
باشیخ و قور و کهنسال «نو تر دام» و گنبد مغرور پانسیون،
باقیه سفید و بیضی «ساکره کور» بر روی مرتفعات «مونمارتر»
و صدها برج ناقوس و قبه های گوناگون و دریای عمارات
موزون و هم آهنگ زیر آفتاب غرور میدرخشید. پشت
سرم، آن طرف بلوط های خیابان زیبای «هانری مارتن» سمت
جنگل «بولونی»، غروب آفتاب مثل حریقی فضا را آتشین

کرده بود. از روزهای خوب پاریس، از آن روزهایی بود که پاریس مثل نفس بهشت همه چیز را جوان و پراز حرکت و نشاط میکند.

پای تپه و قبل از میدان مارس رود سن دیده میشود که خسته و تیره طول پاریس را از شرق بغرب در نور دیده و اینک باوقار طرف جنوب جنگل بواونی میرود و خدا میداند صور چه حوادث و یادگارهایی همراه خود میبرد!

کاخ شایو که اخیراً بجای عمارت تروکادر و بر سطح تپه شایو در دو بدنه بنا شده و در این دو بدنه سه موزه: بحریه فرانسه، آدم شناسی و موزه اینیه تاریخی فرانسه قرار دارد و زیر آن یکی از بزرگترین سالونهای تئاتر پاریس موجود است که جاسات « سازمان ملل متحد » نیز آنجا تشکیل میشود، در میان دو بدنه و رو بجنوب شرقی فضائی دارد که بهترین و قشنگترین چشم اندازهای پاریس را بشما میدهد. از آنجا که مشرف بر رود سن و میدان مارس و مدرسه نظام است بشکل بارزتر و محسوس تر و نزدیکتری قسمت اعظم این شهر بی نظیر را میشود تماشا کرد و هر وقت

انسان از آنجا رد شود و فرصتی داشته باشد نمیتواند از این تفنن خود را محروم کند که مدتی آنجا ایستاده . هم شهر را و هم سیاحین گوناگونی که از موزه ها بیرون شده و برای عکس برداری از دورنمای پاریس بر صفت کاخ شایو می آیند تماشا کند .

امروز دو منظره سرگرم کننده مرا مدتی مشغول کرد . یکی مرد هندی بود که میخواست عکس زن خود را طوری بردارد که زمینه و پرده اش برج ایفل و دورنمای پاریس باشد ، اینکه گفتم زن او يك نوع تغییر بود ورنه او زن نبود يك تاپوی تیره و روغن پس داده ای بود که چشمهای درآمده و صورت وحشتناک و لباس زرد و بنفش و بینی مهار کرده او کافی بود آرام را بهراس انداخته و از پاریس فرار دهد . چند قدم دورتر دو زن پاریسی باریک ، با موهایی مثل آفتابهای طلایی تهران چنان گرم بچس بودند و مجادله آنها بقدری با حرکات دست و تبدیل سیماتوام بود که آدم خیال میکرد در مجلس شورای ملی ایران ، مباحثه میان دو نفر از سیاسیون در گرفته است .

این منظره مرا بیاد تهران و خیالانی که آنجا از پاریس دارند و بهمین مناسبت بیاد مخبر مجاه شما انداخت که ده بانزده سؤال تنظیم کرده بود که « پاریس را چگونه یافتید ، از چه چیز پاریس بیشتر خوشتان آمد ، فرق میان زن ایرانی و زن پارسی چیست ، آیا پاریس بزرگتر است یا تهران ، تائر و نخستین احساس خود را از پاریس بیان کنید ، زندگی و خصوصیت این شهری که هدف تمام خوش گذرانان قرار گرفته است چه میباشد . . . » و خیال میکرد در نیم ساعت بقدر سه چهار صفحه مطلب برای مجله تهیه خواهد کرد .

من نمیدانم مخبر شما در سیمای من چه نشانی از ابامی دیده بود که خیال میکرد من هم از آنهایی هستم که راجع به هر چیزی تمایذ حاضر کرده و مرتب دارند. از آن اشخاصی که در همه چیز آراء و نظریات مسام و غیر قابل تردید ابراز داشته و خیال میکنند ما در آنجا آنها فهمیده اند چیزی نیست. این مردمان محدود و محبوس در فکر فکری و تصور ادراک شبیه آن متعصیبی هستند که هر کس از معتقدان درست شده نیاکان منحرف میشد و بارها از دایرة او هام عمومی

بیرون میگذاشت مستحق مرگ میدانستند و عاتش هم اینست که دماغ آنها حوصله بحث و گنجایش آراء مختلفه و چشم آنها طاقت دیدن دامره ای وسیع عمر از دو متر اطراف خود را نداشت.

آنهاییکه دوسه روزی در شهری میمانند و بعد راجع به خصائص آن شهر و عادات و آداب آن مقاله مینویسند یا سیاحتی که يك هفته در تمام ایران بوده و بعد کتاب راجع باین کشور نوشته اند، باید خیلی ساده لوح و خوش باور باشند که هر چه در بان هتل یا شوفور تا کسی بآنها گفت مصدر اطلاعاتشان قرار گرفته و با تصور خود آنرا وسیع میکنند.

همین دیروز خانم بسیار زیبایی که تازه از تهران آمده و هنوز هیچ جای پاریس، جز برج ایفل و خیابان شاترلیزه و مغازه بزرگ پرتان را ندیده است و قدمی بشهرهای بزرگ باختر نگذاشته، یعنی مأخذي برای خوبی یا بدی شهری در دستش نیست و نمیداند چرا يك شهری را خوب و زیبا میگویند، با کمال سادگی میگفت: «والله اگر بنهران خودمان

مختصر توجهی شود، کمتر از پاریس نیست» البته این طور اظهار رای قطعی و مسلم کردن ناشی از نهایت سادگی و بیخبری از مجهود سترك و پیوسته ایست که برای زیبایی و موزونی شهری در طی دو سه قرن بکار رفته است او خیال میکند میدان «واندوم» همین طور میدان «واندوم» شده است و این ستون و اندوم مثل درخت عرعر که در زمین های تیغستان و الهیه میروید وسط میدان و اندوم سبز شده و در همه جای دنیا میدانی نظیر میدان «کنکور» وجود دارد و بر حسب اتفاق پل الکساندر سوم «قابل قبه» انوالید» قرار گرفته و بامختصر توجهی دوازده خیابان از میدان «انوال» منشعب شده است و طاق نصرت از خشت و گل ساخته شده و این نفوش برجسته، قالبی، و شیشه دهها شبرهائی است که در اطراف هتل دزئند و هتل رامسر بقالب زده اند و اگر بانك گاراتی ترست و هتل کریون شیبیه وزارت بحریه است و ستونهای کلیسای «مادان» مشابه ستونهای کاخ «بوربون» است همین طوری بدون نقشه و فکر و بدون اینکه کسانی قصد داشته باشند موزونیت و زیبایی در تمام امتکه عمومی پاریس

وجود داشته باشد بوجود آمده است .

• اریک خانم ایرانی این خیالی تعجب ندارد ، برای اینکه هائی که سعدی و فردوسی و سنائی و حافظ و مولوی و خیام و ناصر خسرو و صدها گویندگان بزرگی که رب النوع ذوق و موزونیت بوده اند داشته ایم ، هائی که مساجد و معابد و مقابر بزرگان حاضر بامثل تناسب و ظرافت و زیبایی است ، هائی که کاشی های ما ، قالیهای ما ، زری های ما ، مینیاتورهای ما سر مشق حسن ذوق و سلیقه است و ایران در میان ملل آسیائی مهد هنر مندان بوده است ، امروز خیابان چراغ برق و کوچه های در زره محله کاخ نمونه فهم و سلیقه مان میباشد . اگر سر در اله آسیه یا چهار تا دروازه ای در تهران بود و بشهر بیک نوع خصوصیت و زینت میداد خراب کردیم ، اگر میدانی یا فضائی در طرف دروازه شمیران یاد دولت بود که چند خیابان در آن ظاهر میشد کور کردیم ، میدان مشق را فروختیم که خانه های سیصد هتری بسازند و در بالکونهای آن شایته های زرد و قرمز آویزان کنند و الان قریب ده سال است سنگلاخ را ویران کردیم وای دل و همت آنرا

نداریم که پارکی برای زیبایی شهر و برای استفاده عامه درست کنیم.

و باز ما آنچنان کسانی هستیم که زمین مقابل کالج آمریکائی را فروختیم که نمای قشنگ و معماری ایرانی آن کور شده و آن اراضی نسبتاً وسیع که بایستی محل گردش یا بازی محصلین باشد دکان لاستیک فروشی و لحیم گری گردد و باز آنچنان مردمانی هستیم که بعد از قضایای شهریور ۱۳۲۰ خانه‌هایی را که برای آسایش رعایا در مازندران ساخته شده بود خراب کردیم و رفتیم در کوخ‌های مرطوب و خراب خودزندگانی نکبت آمیز را از سر گرفتیم.

ما با این بی‌هنری چطور میتوانیم بفهمیم که هر خیابان و کوچه و هر میدان و باغی و بلکه هر درختی و هر گوشه کوچک این شهر با چه دقت و توجه درست شده و نگاهداری میشود و پیوسته این شهر زیر دست صد ها مهندس و باغبان با عشق و علاقه آرایش یافته و کوچه و گوشه‌ای نیست که خاطرهای و تاریخی و مزیتی نداشته باشد. شما حتی در پس کوچه‌های پاریس دائماً به لوحه‌های سنگی مواجه

میشوید که بر روی آن یکی از خاطره‌های تاریخی ثبت شده است: اینجا فلان شاعر متولد شده، آنجا فلان پاسبان در دفاع از پاریس کشته شده، اینجا محل سکونت فلان زنی بود که در دسته مقاومت ملی کار می‌کرده و نازیها او را پرباران کرده‌اند، اینجا مجسمه بالزاک است، آنجا مجسمه «دانتون» و همینطور پاریس پر و مملو است از این خاطرات، در هر گوشه و زاویه آن آثار هنر و سلیقه و ذوق میدرخشد. خیابان بندیها، استفاده از هر فضای کوچک برای نصب مجسمه یا احداث چمنی یا نشاندن درختان سایه گستر، مراعات تناسب در عمارتهای يك كوچه و يك خیابان، حتی الامکان نمایاندن ابنیه بزرگ عمومی و تاریخی مانند انوالید، پانتئون، بورس، اوپرا، کلیسای نوتردام، سنت - اوگوستن، ترینیته، ساکره کور، مادان، مجلس شورای ملی و غیره و غیره بوسیله خیابانهای وسیع یا میدانهای بزرگ (بکلی معکوس آنچه ما با کالج آمریکائی کرده و آنرا کور نموده‌ایم) حفظ و نگاهداری پارک‌ها و باغ‌های عمومی، گاهی مواظبت از يك درخت کهنسال و خمیده، بستن و

تکیه دادن آن به ستون محکمی یا شمع گذاشتن زیر شاخه نیمه شکسته آن، آدم را زیاد پسری میاندازد که از پدر پیر و محبوبش پرستاری میکند و دائماً با دوا و غذا و طیب میخواهد عمر او را زیاد کند و چند روز بیشتر از دیدارش بهره ور گردد، با مهارت پیراستن درختان خیابان بطوری که بعضی از خیابانها بصورت يك تونل سبز و خرم در آید. در تمام اینها فکر و سابقه و انرژی و پول جداگانه مصرف کرده و میکنند تا پاریس پاریس شده و هر گوشه آن جلوه‌ای و زیبایی خاصی داشته باشد.

از اینها گذشته نمیدانم چرا من همیشه پاریس را مثل يك موجود زنده خیال میکنم نه يك شهر، موجودی که میخوابد، بیدار میشود، نفس میکشد، راه میرود، میخندد، میرقصد، حس میکند و خلاصه زنده است. آیا برای اینست که مردم در آن بیشتر زندگی میکنند یعنی میکوشند که نصیب و بهره بیشتری از حیات ببرند و بمعنی واقعی حیات نزدیک‌ترند. آدم کامل خیال میکند پاریس از بیروان خیام و حافظ است و دم را غنیمت میداند، چون نمیداند فردا برای

او چه زیر سر آن دارد امروزه بخواهد حداکثر تمتع را از حیات بگیرد

من هم اکنون حالت هیجان و شوری که بیست و دو سال قبل، در فجر یکی از روزهای بارانی دسامبر، مرا برافروخته بود دوباره احساس میکنم، اولین وعده گاه عشق، احلام و رؤیای جوانی، خروج از عالم محدود و ناتوان حقیقت و افتادن در جهان مسحور افسانه؛ هیچ شوق و طپش قلب و حالت سوزنده انتظاری باین هیجانی که در او این دقیقه وزود خود بیاریس احساس میکردم، قابل مقایسه نبود

برای نخستین دفعه به پاریس - به شهری که رمان و تاریخ و ادبیات فرانسه آنرا بشکل ابرام آمیزی در مغزها آفریده و بزرگ کرده بود - رسیده بودم. به عالم دیگر، به دنیای افسانه و خیال، شهر پریان، به شهری که عرصه حوادث افسانه‌های (دوما) و (ازن سو) و تمام آن داستانهای پراز غوغائی که تخیلات اوائل دوره جوانی ما را مشحون کرده و از لذیذترین مشغولیات آن دوران بود وارد میشدم. این خیابانهای دراز و تروتایس و این عمارات دود زده سیاه که سکوت و خاموشی بر آن مستولی

و پیهوده چراغهای برق میخواستند آنرا از خستگی و هموم
 سحرگاهی در آورد پاریس است . تمام آن چیزهایی که سالیان
 دراز خوانده بودم، از « پهلوان برج نل » ، « اسرار پاریس »
 و افسانه‌های (پل فوال) گرفته تا کتابهایی از قبیل « ۹۳ » ، « نواب »
 « خدایان تشنه‌اند » بطور مغشوش و سرسام‌آوری در مغزم
 بیدار شده بود . اگر بگویم هنگام پیاده شدن از تاکسی
 يك حالت انتظاری در من بود که دارنازیان را بریابوی نارنجی
 خود بینم بر من نیندید نیمرخ ضلع شمالی لوور که از همان
 در هتل (ساووی) در هوای نیم تاریک صبحگاهان دیده میشد
 صدها اشباح - اشباح پیش از سه قرن تاریخ فرانسه را - با استقبال
 ما میفرستاد .

پاریس برای ما مجبول نبود ، آدم خیال میکرد با در و
 دیوار آن آشناست و از هر گوشه و کنارش دوستان و آشنایان
 گذشته با استقبال وی میشتابند : بر پل هنر آناتول فرانس
 را می بینند که از آکادمی بیرون آمده چشم انداز زیبای سن
 که مانند عمر او در گذراست تماشا کرده و يك حرارت مهمومی
 بر روح او مستوای شده ، سراپا زندگانی را يك صحرای

فتر و بی‌حاصل می‌گوید؛ در جزیره سنت لومی انسان در جستجوی رستوران بوسو تصادفاً پلاک خانه دوک دولزن را می‌بیند، وقایع ایام فرزند، و تمام آن دسیسه‌هایی که ماده‌وازل مونت پانسیه برای مائل کرده است، در بار و سلطنت لومی چهاردهم و حوادثی که روزنامه (اوی دو بوف) و یادداشت‌های سنت سیمیون ثبت کرده است در مغز بیدار میشود. این باغ توپلری که اینک در برابر دیدگانم در خاموشی مرگ مانندی فرورفته است چه دسایس و حوادث از اواخر و الوها تاوغای گیتی تکان ده ناپلئون در خاطر بر نمی‌انگیزد؟ من گاهی خیال می‌کردم از منتهی الیه شمال غربی باغ توپلری، از عمارت (رودوپوم) صدای میرابورا که بسر بازان شاه می‌گوید « ما براده مات اینجا آمده ایم .. » یا همه جمعیت که برای اعدام هاری آنتوانت در میدان انقلاب از حام کرده اند می‌شنوم.

پس از اقامت دوسه هفته در برلن سبید و روشن، اینک از خیابانهای نیم تاریک و دود زده پاریس می‌گذرم. ایرانیها غالباً برلن را بیشتر می‌پسندیدند زیرا بیشتر آنها با تاجر و با محصل بودند، نه اهل فن و زندگی. آلمان پس

از جنگ بوسیله ستم‌مارک ارزاترین نقاط دنیا بود و خود
 این در نظر آنها بزرگترین هزیت بود. علاوه، برای چشم ساده
 و غیر مجرب ما شهر «نور نواز» برلن بیش از پاریس کهنه و بر
 از خاطرات خیرکی آورده و برای ذوق بدوی و سطحی
 همشهریان که بعمق زندگانی فرو نرفته و به کیفیات آن زیاد اهمیت
 نمی‌دهند پاریس تاریخی و تیره و مهید تفنن ذوق و سرکشی فکر
 جذبه برلن را نداشت. از اینرو رفقای برلن در گوشه می‌خواندند
 که بیخود پاریس می‌رویم، هر قدر می‌خواهم اروپا بمانم بهتر
 است در برلن بمانم که «هم قشنگتر و هم زندگانی در آن
 ارزاتر است» و از پاریس فقط برای اینکه این شهر را دیده
 باشم و بقدری که بتوانم به مردم بگویم پاریس را دیده‌ام عبور
 کنم. اما هیات پاریس جذبه سحر آمیز دیگری دارد،
 جای دیگر نمی‌تواند با آن برابری کند، هیچ شهری نمی‌تواند
 آزادی و بیخیالی پاریس را بمانم بدهد. هر گوشه پاریس با
 فکر و خیال و گذشته روحی ما سروکار دارد: روزی از خیابان
 زیبا و محتشم فوش که در آن تاریخ «خیابان جنگل» نام داشت،
 در جستجوی خانه یکی از دوستان ایرانی می‌گذشتم،

پاریس

چشمم به بلاکی خورد که با خط جلی جمله «ویلا سعید» روی آن حاك شده بود. در آنوقت حضور ذهن به دادن رسید و رنه در اولین احساسی که از مشاهده این پلاک در من پیدا شد این بود که زنك در را بصداد آورده و زیارت یکی از درخشاقتترین هوش‌های فرانسه بشماریم نخست مثل برقی تمام آن خاطرات و بذله‌هایی که نیکلاس کور از این خانه و صاحب خانه در کتاب «سرف خود نقل کرده است ذهنم مصور شد و پس از یکی دو لحظه متوجه شدم که مدت‌هاست این فروغ خاموش گشته و آنانول فرانس در زیر خاك‌های تیره از غم حرمان و امل رها شده است.

عجیب‌تر آنکه این جذبه و شوق در همان سفر اول تمام نشده، پاریس برای من همیشه زیبا و جذاب و باهنگامی همیشه بدیع و نازده بود همین چند شب قبل با اینکه پنجمین مرتبه‌ای بود که به پاریس می‌آمدم شانزه‌لیزه برای من تازگی و جاودگی چیز ندیده‌رأ داشت دوستی از فرودگاه اورلی مرا با کاد پلاک زیبای خود به هتل و از آنجایس از تغییر لباس برستوران بازگه رده و شام داد. هنگام رفتن شو فره‌ارا از کوچه سنت هر نرود،

برده و مرخص شد. پس از شام قدم زنان بطرف شانزلیزه رفتیم، ساعت نزدیک یازده و آن شب از قضا شب یکشنبه بود فواره‌های میدانگاهی شانزلیزه هنوز کار میکرد و باطراف سوده الماس میپاشیپ و نورافکن‌های الکتريك با این جهش وجست و خیز بازی میکردند. با آنکه شانزلیزه برای من تازگی و مجهولی نداشت، معذالك هنگامیکه وارد آن شدم، مثل اینکه بيك دنیای جدید، دنیائی که بازندگانى ما خیای تماس ندارد وارد شده‌ام. شانزلیزه از روشنی و نشاط و حرکت و آمد و شد میدرخشید. شاید بجای کلمه «میدرخشید» اگر بگویم میخندید یا از حیث متلاً بود صحیح‌تر باشد. در وسط خیابان دو جریان متوالی و دائم انومیل حرکت و زندگانی را بشکل بارزی نشان میداد؛ در پیاده روی‌های وسیع، مردم باروی صندلیهای کافه‌ها نشسته و یاد آمد و شد بودند، اما با این خذ وصیت که تمام این مردم مثل این بود که در جشنی یا در میهمانی و سوری هستند، غبارهم و آندوه بر چهره‌ای نیست و تمام این اشخاصی که یا نشسته اند یا راه میروند آزادند، خوشحالند، میدانند که زنده‌اند و میخواهند از این

موهبت ، یعنی از این که زنده اند حد اکثر تمتع را ببرند .
 مثل اینکه يك قیافه و يك پیشانی اندوهگین ، آدم تك و
 بد بخت در این جمع نیست . مردم راه میروند ، در
 یکدیگر نشسته ، میآشامند ، حرف میزنند ، میخندند ،
 چشمها بر از لهعان و درخشندگی است . خصوصیت شانزه لیره
 تنها در سرعت فوق العاده ، در موزونی اعتدالی در دو منتهم الیه
 زیبایش ، (میدان اتوال و میدان کنکور) در وسعت پیاده روها
 یا خوبی مغازه هایش در جنگل ، و یا خیابانهای مشجرش ،
 در گران پاله و پتی پاله و انشعاب دهها خیابان و کوچه از آن
 نیست . بیشتر در چیز بست که من نمیتوانم درست وصف کنم ،
 در این است که این خیابان مرکز تغنن و گردش مردمان
 بینخیال دنیا است . در آنجا آدم حیات و حرکت عاری از تلاش
 و تراحم و قیافه خوشی و بینخیالی و آسودگی را می بیند ؛ در
 این است که انسان توی این خیابان میتواند ساعت ها وقت
 خود را فقط بتماشای مردم بگذراند بدون اینکه خسته
 شود ، هر شب که آدم پس از شام از یکی از کوچه های
 اطراف شانزلیزه باین خیابان وارد میشود يك احساس تازه

دارد، مثل اینکه بدنهای دیگری و به محیط خاصی وارد میشود؛ شاترلیزه مثل برایانی متلاًلاً است؛ ولی نه تنها از روشنی چراغهای گاز، بلکه بیشتر از روشنی پيشانيهای آزاد و بی هموم؛ از روشنی لب و دندانهای متبسم

یکی از رفقا میگفت خانمی که تازه به پاریس آمده بود با يك اهجه تعجب و بی اعتنائی و تحقیر گفته بود: «شاترلیزه که میگویند همین است؟» ظریفی بوی گفته بود «خسیر بقیه اش از تقب میرسد» این تمسخر به بانوی محترم برخورد و برای اینکه خود را از «نکوتنا» نیندازد مدتی از خیابان پنجم نیویورک که چندین برابر شاترلیزه آمد و شد و ازدحام و مغازه های بزرگ دارد سخن گفته بود.

کس ندانست در ذهن او شاترلیزه به چه شکلی نقش بسته و قوه خیال او آنرا چگونه تصویر کرده بود که از مشاهده شاترلیزه اینطور حایوس و دمع شده بود؛ آیا خیال میکرد زمین آن از آینه و درختانش از زمرد است؛ ولی چیزیکه معلوم شد این بود که بانوی بسا کمال هنوز آمریکا نرفته و وصف خیابان پنجم نیویورک را در

پاریس

یکی از مجلات تهران خوانده و تمهید داد که از دحام سرسام آور خیابان پنجم ناشی از بی است که عارض مردم شده : تب دلار - همه تشنه اند و دنبال آب میگردند ، دنبال دلار میروند. ولی در شانزلیزه بیخیالی و آسودگی ، بیکاری و تنگن و بهتر از همه آزادی و بیبرنجی میدرخشد .

من امیدانم چطور چیز را که بطور اجمال و مبهم در شاعرم حاجیان دارد بگویم . ما خیای عادت داریم که در نحسین و با تقبیح هر چیزی به کمیت آن بپردازیم . یعنی ماخذ قضاوت کردن ما بیشتر کمیت است نه کیفیت ؛ مثلاً اگر از بزرگی شاعری بخواهیم دم بزنیم میگوئیم صد هزار بیت شعر گفته است ، اگر میخواستیم به میهدانی احترام کنیم بقدر ده نفر غذا برایش حاضر میکنیم همه کس بخاطر دارد قصه واعظی که میگفت « هر کس فاذن نماز را بگذارد خداوند در بهشت باو حوریه ای عطا خواهد کرد که سرش مشرق و پایش مغرب باشد » یعنی حتی در زن و زبیدی هم کمیت را ماخذ قرار میدهیم نه کیفیت . در خوبی شهری نیز شاید وسعت آن و طول خیابانهایش در نظرمان باشد و از این

جهت مخبر شما می‌پرسید «تهران بزرگتر است یا پاریس؟» اگر هم تهران از حیث مساحت بزرگتر از پاریس باشد آیا قابل مقایسه با پاریس است؟ شاعری عرب ایسکه من میخواهم بگویم و نمیتوانم در يك بیت خوب گفته است:

وما حب الديار شغفن قلبی

ولکن حب من سكن الدیارا

آنچه آدم را شیفته شهری میکند غالباً در دیوار و زیبائی خیابان و ساختمانهای آن نیست، بلکه در درجه اول این است که احساس غربت نکند، خشکی و تعجب مردم او را رنج ندهد.

بطور حتم اولین خصوصیت پاریس این است که انسان خود را در آن غریب نمیبیند.

پاریس بواسطه اینکه مدنیا مرکز آمد و شد مسافرین و سیاحین بوده است ساکنین آن پذیرفته بیگانگان عادی کرده اند. در نظر آنها خارجی بافراسوی فرقی ندارد، حتی میتوان گفت طبقات معینی چون مستخدمین هتل ها و رستوران ها و کافه ها، فروشندگان و صاحبان مغازه ها

عباشترین نمایشگاهها، وازپته ها و همه خراباتیان ، تمام فروسندگان امقعه تجملی بالوازم آرایش زنانه به بیگانگان بیشتر توجه دارند ، زیرا مشتریان حقیقیشان آنها هستند و بدرجه ای در این باب ماهرند که اگر دو سه مرتبه با شما سروکار پیدا کرده باشند و پس از چند سال دوباره شما را ببینند ، بلافاصله قیافه آنها از يك تبسم آشنائی روشن میشود و حتی ممکن است اسم شما را و سلیقه شما را فراموش نکرده باشند و در انجام خدمات و سفارشهای شما نهایت درجه دقت و مواظبت را بکار بندند

يك نوع سهولت در اخلاق پاریسی پیدا شده است که برای بیگانه ، بیگانهای که میخواهد زندگی کند ، درس بخواند ، نماشا کند ، مطالعه نماید ، هنر بیاموزد . وقت را به تفنن و تفریح بگذرانند ، لباس خوب بپوشد ، چیز خوب بخورد پاریس بهترین شهرها و برای پذیرائی مسافرین گوناگون از هر حیث مجهز و آماده است هر کسی قدری زرنگ باشد ، حوائج خود را بنحوانم و اکمل انجام میدهد و همه نوع راهنمایی و مساعدت از مردم میبیند

غالباً مردمان متفنن و خوشگذران و خسراج بهمین دلیل باین شهر آمده اند که بیحساب خرج کنند. از همین روی پاریس میدان وسیع و مستعدیست برای بلعیدن پول استعداد زندگی کردن و خرج کردن و از خرج کردن خسته نشدن در پاریس بیش از هر شهر دیگر در انسان پیدا میشود. در این شهر يك حرکت شدیدی برای زندگانی و تمتع از حیات موجود است که گاهی انسان خیال میکند کمی بر مردم مستولی شده، تب زندگی، میخواهد خوب بخورند، خوب بپوشانند، خوب بپوشانند. وقت خوردن، خوشی و شادمانی بگذرانند و از هر تمتع و لذتی نصیب و افری بردارند. تمام موجبات این امر، یعنی تسکین این تب و فرو نشانیدن این لهب، فراهم است، مخصوصاً هنگام شب.

از ساعت شش و نیم پاریس تاجر و کاسب میمیرد، دیگر برای شما خریدن يك دگمه یا يك قرقره نیز امکان پذیر نیست. ولی در عرض از همانوقت يك حرکت و آمد و شد دیگری آغاز میشود و بجای چهارتخانهها و مغازه های پر از فانتزی و هوس انگیز، کافهها، بارها و بعد، رستورانها

و تئاترها و سینماها، واریته‌ها، نمایشگاه‌های گوناگون، و پس از آن کاباره‌ها. پر از شور و حرکت شده و از زندگی و نشاط می‌طبد.

در هیچیک از شهرهای بزرگ اروپا این شور و خروشی که شبهای پاریس را تب آلود میکند و در هر ناحیه قیافه خاصی دارد موجود نیست. بولوار مونیپارناس، بولوار سن میشل، خیابان شانزلیزه، اطراف کیسای سن ژرمن دوپره، گران بولوار، بولوار کلیشی و کوچه‌های اطراف آن، برتبه مومارت، در هر جا بشکل دیگر غوغای زندگی برپاست و بهمین دلیل کسانی که بزندگنی شبانه پاریس عادت کرده‌اند شهرهای دیگر اروپا نمیتوانند آنها را قانع و راضی کنند. در مقابل همه زندگانی پاریس شهرهای دیگر خاموش و حتی ملال آور میشوند و هنگامی این خصوصیت را قویتر و عمیق‌تر احساس میکنیم که از مشرق زمین - از آن اقطاری که حتی شهرهای بزرگ آن از اوایل شب در خاموشی و خستگی فرو میرود - آمده باشیم.

پاریس شهر نیست، پاریس دنیائی است.

پاریس همانطوری که «سمرست موم» نویسنده بزرگ انگلیسی در آغاز این جنگ نوشته و در جراندییشنهاد کرده بود که «پایتخت فرانسه نیست، مال همه دنیا است و خوبست متخارین از بمباران آن صرف نظر کنند» شهر است که برای پذیرفتن تمام اقوام دنیا آغوش خود را باز کرده است. شی در یکی از بان های بزرگ محصلین، چندین سیاه افریقائی را با موهای وز کرده و لب و لوجه وحشتناک و دماغ پهن توسی خورده دیدم که بازو بیازوی دخترانی چون بلور داده وارد مجلس شده و با آنها میرقصیدند و سعه صدر پاریسی بدرجه ای بود که از راه کنجکامی هم کسی با آنها نگاه نمی کرد، در صورتیکه در مکررات ترین کشورهای دنیا مانند اتازونی، سپاهان در وضع خاصی زندگانی کرده و امتزاج آنها با سفیدان حدود خیلی سخت و دشوار و تنگنایی دارد.

این سعه صدر و روح مساوات دوست فرانسوی در کوی لاین، آنجائی که جوانان رنگارنگ و اقوام مختلف بدون امتیاز بر این خوانی که علم و معرفت فرانسه بدون مضایقه و با کمال سخاوت مقابل آنها گسترده است نشسته اند - بطور

نموداری چشم میزند و شاید یکی از مطبوعترین و با روح ترین خیابانهای پاریس بولوار سن میشل باشد که جوانان همه گیتی بدون کینه و حسد و با یکدیگر آمیزش میکنند و باین کوی علم و معرفت از شور و جوانی خود روح و نشاط میدهند.

دومین خصوصیت پاریس تماشای خانه های آنست و از این حیث بدون تردید بر تمام شهرهای دنیا رجحان دارد. وقتی میگردیم تماشاخانه اعم از تئاتر، واریته، شانسونیه، موزیک هال و کاباره های است که در آن نمایشات و تفریحات نیز داده میشود ولی مقصود خاص من تئاتر و شانسونیه هاست که در آن فکر و هوش و ظرافت اخلاق فرانسوی میدرخشد.

هر شب هزاران نفر تحت تأثیر هوش و فکر نویسندگان زبردست قرار گرفته روح و ذوق آنها تربیت شده و فوراً میگردد هر شب که انسان در پاریس به تئاتر برود وقتی خارج میشود مثل اینست که چیزی نوی اضافه شده، یا بهتر گویم مثل اینست که فکر و روح او را صیقل و مالش داده اند، خود را رخصتتر و مہذب تر فکر کرده و میفهمد چرا مردم این شهر اینقدر با ذوق و سلیقه، و احساسات باین درجه از رقت و لطافت رسیده

است. چه فرانسویان همان اندازه که خوش خوراک و در غذا بسیار باسابقه و دقیق هستند و باین حاجت اوایه بشریش از هر چیزی اهمیت میدهند به تئاتر علاقمند و رفتن نمایش از مبرم ترین حوائج روزانه آنهاست. تنها چیزیکه در تئاتر های پاریس مخصوصاً تئاتر های جدی و بزرگ بنظر من نا بهنگام آمدن حسین و تمجید و ستایشی است که نمایشگران بی اختیار بعد از هر پرده و احیاناً در وسط پرده، (وقتی هنرپیشه ای خوب بازی کرده و یا عبارتی گفته است که با اعصاب حساس مردم تماس دارد) ابراز کرده و دست میزنند. این دست زدن آدم را متوجه میکند که اینجا تئاتر است و عرصه زندگی نیست و اشخاص صحنه هنرپیشه گانی هستند که نقش خود را ایفا میکنند. این عیناً مثل فریاد تحسینی است که از سینه مستمعی هنگام شنیدن سازی یا آوازی بلند میشود. من خیال میکنم بهترین تحسین آنست که انسان قادر به تحسین نباشد و موسیقی برای متوجه و التفاتی باقی نگذاشته و بر مجامع فکر و اداره مامستولی باشد. ولی چه میتوان کرد، فرانسویها چنین عادت کرده اند، نمیتوانند جاو احساسات خود را گرفته و

ستایش خود را بروز ندهند و بدتر از همه هنرپیشگان نیز بدان عادت کرده و تحسین حضار روح هنرمندی را در آنها تقویت میکند و اگر در برابر آن سستی روی دهد آنرا اعلامت عدم موفقیت و ناشی از سردی و عدم جذبیه و هیجان احساسات تماشاچیان میدانند.

از تاثیرهای جدی و مهم که بگذریم «شائسونیه» های پاریس که مظهر بذله گوئی و هوس درخشان و پسر لمان قوانسوئیست برای مردمان ظریف و خوش فکر و آنهاستیکه ظرافت و درخشندگی فکر را میستایند کم نظیر است. در بعضی از این محل ها و کاباره ها بقدری محیط گرم و صمیمی و خودمالی میشود و بقول پاریسی ها (آمبیانس Ambiance) دارد که انسان خیال میکند در مجمع انس دوستان محرم و دیرین خود واقع شده است که هرگونه رو درباستی و خجالت و بیگانگی برداشته شده، آزادی و محبت همه را گرم و با یکدیگر صمیمی میکند.

از این دو خصوصیت که بگذریم پاریس در انجام دو احتیاج مبرم و ضروری انسان متمدن بر تمام شهرهای دنیا برتری و

مزیت دارد : خوراك و پوشاك ، مخصوصاً پوشاك و آرایش
زنانه و ظرافت و تفنن در ماکول و مشروب .

رستوران در پاریس بهمد موی سر ولی با این امتیاز
که يك تنوع بیحد و حصر آنها را از هم ممتاز میکند .
تلاوه بر طایف های مائل مختلفه ایسرانی ، چینی ، مصری ،
لبنانی ، روسی ، ایتالیایی و غیره ، خود رستورانهای فرانسوی
از حیث تخصص ، تخصص در طایف انواع گوشت چرنده و
پرنده و دریایی - تخصص در اقسام سس ها ، تخصص در
کیفیت تهیه و طرز تقدیم بمشتری ، از حیث داشتن مشروبات
گونگون و فراهم کردن انواع دسر ها و تنقلات مشکل پسندترین
و شکم پرست ترین مردم را قانع میکند . اگر کسی عادت
بزندگانی پاریس و رستورانهای پاریس کرد - مخصوصاً اگر
خدای نکرده دقیق و دانه و اوس و متنعم باشد - دیگر
جای دیگر و شهر دیگر نمیتواند او را قانع کند .

معروف است که لباس زنانه را باید در پاریس و لباس
مردانه را در لندن تهیه کرد . شاید بتوان انواع لباس مردانه را
هم در پاریس بهتر تهیه نمود زیرا مثلاً خیاطهای لندن لباس را

پاریس

سلیقه انگلیسی میبرند و میدوزند در صورتیکه در پاریس هم
برش انگلیسی، هم فرانسوی و هم برش سایر کشورها موجود
است. عايش هم اینست که از لندن و ایتالی و سوئد و غیره
خیاطهای خوب پاریس آمده اند زیرا میدانند سیاحین نماه اقطار
گیتی آنجا آمده و بی مضایقه خرج میکنند. ممکن است
مواد اولیه در جاهای دیگر بهتر باشد مانند پارچه های پشمی
انگلیس یا پرنیان ایتالی ولی سلیقه و ذوق پاریسی آنها را
بشکل مطبوع تر و دلپذیرتری بدست مشتریان میرساند
البته زائد است راجع بارایش زن و هنگامه ایکه سلیقه
پاریسی در این میدان بکار برده است از زرگری و جواهر
اصالی و بدلی و لوازم آرایش زنانه سخن بگویم.

یکی از چیزهایی که بدون شبهه پاریس را درخشان
و بی نظیر ساخته است هنر و اهمیت است که مردم این
سرزمین به نقاشی و حجاری و انواع صنایع نفیسه میدهند. پاریس
بلاشک بیش از هر شهری در قدیم و جدید مهد صنعت و هنر است
و بارزترین دلائل آن موزدهای گوناگون و ثروتمند و مشحون
از بدایع و نمایشگاه های دائمی و موقتی این شهر است. آمار فن

و هنر از هر گوشه پاریس هویداست ، موزه های پاریس مولود و معمور شده و دوخصلت اساسی ملت فرانسه است : یکی ذوق و سلیقه و حساسیت شدید است که نسبت بسزیبائی و کمال دارند و زیبائی در هر مرحله و در هر حال مورد ستایش روح مشتاق و پر از شعله آنهاست . دوم علاقه ایست که ساکنین این سرزمین بگذشته خود دارند ، خاطرات و یادگارها را دوست میدارند و طبعا برای نگاهداری آثار نیاکان میکوشند . از همین روی در شهر پاریس تا آن اندازه ای که ممکن است تمام اثرهائی که سیرحوادث و وقایع تاریخی از خود باقی گذاشته است حفظ شده . فلان دیوار از عهد رومن ها باقی مانده ، در فلان خانه شاعر بزرگی متولد ، در فلان نقطه یکی از سربازان رشیدانه جنگیده و افتاده است ، . . . همه چیز ، همه خاطرات که گذشته يك مات و تاریخ آنها تشکیل میدهد و در تقویت روح ملی و قومی آنها مؤثر میباشد محفوظ مانده است و برای مشاهده این خصوصیت کافیست به موزه کارناوانه برویم که تمام خاطرات و یادگارها و هر چه متعلق بشهر پاریس است در آن جمع و بشکل

به یار قابل ستایشی تنظیم و در عمارتی که متعلق به مارکیز دو سوینییه بوده جمع آوری شده است. قریب پنجاه سالون و اوتاق و کاری را با دقت و ظرافت و علاقه از خاطرات پاریس و اشیائی که با زندگی پاریس تماس دارد مزین ساخته اند. شاید علت این که خود ساکنین پاریس از فروشنده مغازه و کارگر خیاطخانه گرفته تا متفکرین و نویسندگان بزرگی چون آنتول فرانس و ژیرادو و «پروست» با عشق و علاقه از پاریس سخن میگویند و مانند مفتون و مجذوب باین شهر علاقه و دلبستگی دارند و متوجه زیبایی و خوبیهای آن هستند (یعنی اقامت در پاریس و خو گرفتن به خصوصیات آن، شهر را در نظر آنها آنها عادی و بیرونق ساخته است) همین خصالت باشد، که احیاناً حتی به خصوصیات غیر زیبای آن نیز علاقه مند میباشند، بعدیکه بسیاری از ارباب خدوق به بارون هوسمن که در زمان ناپلیون سوم با اصلاحات شهر پرداخته و خیابانهای عریضه احداث کرده است با نظر انتقاد و اعتراض نگاه میکنند زیرا پاریس را از قیافه کهنگی و خصوصیت قدیمی انداخته و مثل همه چیزهای نو، عادی و متعارفی ساخته است.

يك روز تمام خصائص و مزایای پاریس - تمام آن چیزهاییکه اکنون گفتم و آنهاییکه هنوز نگفته‌ام - در مقابل يك احساس قوی وطنی که از ورود پاریس برایم دست داده بود کم رنگ و بی اثر شد .

پاریس بعد از جنگ و بعد از اشغال اجنبی روزهای تیره و هلال انگیزی را طی میکرد . شهر نور و روشنایی تاریک و خاموش ، پاریس مثل بیماری که از مرض مهلك و مسنگینی نجات یافته و عاجزانه دوره نقاهت را طی میکند خسته و همه مزایای خود را از دست داده بود جز يك مزیت . پاریس خوش گذران و خوش خوراك و خوش لباس در مضیقه افتاده بود ، همه چیز جیره بندی و همه چیز کمیاب شده بود : الكتریك محدود و غالباً مثل برق تهران قطع میشد ، آسانسورها از کار افتاده ، بسیاری از هتلها فاقد گرمی ، دیرین مغازهها چول و خالی ، کفش نبود ، لباس نبود گوشت و کره نبود ، قند و قهوه و چای نبود - اما در عوض يك چیز بود آزادی بود . همه چیز کم بود ولی آزادی فراوان .

برای من این احساس قویتر و عمیق تر و غیر قابل فراموشی بود ، زیرا از تهران میآمدم - از شهری میآمدم که همه چیز بود غیر از آزادی . من از سرزمین آهور مزدا میآمدم که هجوم اقوام بیگانه آنرا بظلم و قساوت ملوث کرده است از آن فلات سربلند و مغروری میآمدم که روزی جلوه گاه آزادگی و سرافرازی بود ولی اکنون نطم آزادی و عدالت است زیرا اهریمن استبداد و خود رأیی مهدروشنائی و نور را تاریک و سرزمین آزادگان را دخمه بندگان ساخته است .

آیا برایتان اتفاق افتاده است که از سالون گرم خفه ای که دود سیگار و بوی عرق و دهان مردم شما را بحال تهوع انداخته باشد یکمرتبه به هوای آزاد و خنک برسید ، یا از خیابان های سرسام آور تهران در نیم روزهای تیر و مرداد ، یکمرتبه بیکی از باغهای مصفاى سعدآباد و دربند بروید ؛ وقتی که هواپیما بر فرودگاه «اورای» نشست ، من چنین حالی را احساس کردم .

پاریس سرزمین آزادی ، آزادی از هر گونه قید و بند

اینجا مردم آزادند، در فکر کردن، در لباس پوشیدن، در عقاید سیاسی و مذهبی، در ذوق و سلیقه، در آموختن، در عشق و ورزی و رفتن دنبال آرزوهای خود، در هر چیزی که منحل آزادی دیگری نباشند آزادند.

این آزادی بی نظیر حتی مردمان کشورهای آزاد را مست میکند، دیگر چه رسد بکسانی که در وطن خود حق ندارند هر طور عقایدشان میسرود فکر و هر طور دلشان میخواهد رفتار کنند: همه باید مطابق اصل «استرزه‌بیک» و «ذهابک و مذهپک» عقیده و مشرب و تمایلات سیاسی خود را مخفی سازند و هر کس بخواهد خوش نام و دست نخورده زندگی کند باید قبل از هر چیزی ببیند دیگران چه فکر میکنند و چه سلیقه‌ای دارند.

من بی‌پرده خیال میکردم آنهایی که مرارت عبودیت و شکنجه فرمانبرداری را چشیده‌اند بیشتر زیبایی آزادی را درك کرده و از این مساواتی که بدون توجه به جنس و ملیت و نژاد در پاریس مثل اشعه آفتاب میدرخشد لذت میبردولی امیدوارم طول حکومت‌های استبداد و تهاجم اقوام

سفاک و وحشی روح آزادگی را در همه کشته و همه ما را ظالم و مسنید ساخته است. ما معنی آزادی را با استبداد و خودخواهی اشتباه کرده ایم از اینرو هر کس آزادی را برای خود میخواست و این معنایی جز عبودیت ندارد. آزاد بودن بدون مراعات آزادی دیگران جز استبداد و تجاوز بحق سایرین نتیجه دیگر نمیدهد. چه خوش گفت متفکری که نخستین و بارزترین علامت رشد و بلوغ ملت را این دانسته که هر فردی مراعات حقوق دیگران را وظیفه خود بداند.

روزی در همین پاریس عده ای از بزرگان ایران در خانه رشید یاسمی که عازم مراجعت بایران بود جمع بودند. صحبت از سیاست سیاستمداری در بین بود و انتقاداتی متوجه وی میساختند که از جمله آنها حبس بدون مجوز قانونی و تجاوز با آزادی افراد بود. یکی از دیپلماتهای ایرانی که قریب نیم قرن عمر خود را در اروپا و در عهد آزادی گذرانیده بود بایک لهجه لاقیدی و تسامح و انماض معتقد بود که «این ایرادچندان وارد نیست زیرا سلب آزادی افراد خلاف مهمی نیست. در ایران همیشه متداول بوده است...» از افراد

عادی يك مات آزادی هم اینگونه عقاید سر نمیزند دیگر چه رسد به دیلماتی که سالها در وطن روسو و ولتر و هوگو اقامت کرده است. زیرا مردمان آزاد بعد از هوا و غذا آزادی را ضروریترین شرط زندگی میدانند. سلب آزادی هر حیوانی را بدبخت و معذب میکند دیگر چه رسد بانسان بلند همت!

آبا مدیها و پارسسی هاملل ایرانیان بعد از تسلط عرب و پس از هجوم قبایل ترك و مغول ظالم و استبداد عابد داشته و مانند امروز «شبهه آكل و ماكول» متداول، روح خبیث خودخواهی و خود رأیی و تجاوز بر تمام نفوس مستولی، و هر فردی نسبت بمادون ظالم و مستبد و نسبت بمافون مظلوم و زبون بوده است.

اعتراف باین فرض دردناك است ولی آیسادر ملل سر بلند و آزاد، ظالم و مستبد نشو و نما میکند؟ و همان طور یکه وجود حکومت های استبدادی و دوام سلاطین جائر و مستبد روح مناعت را در نفوس کشته و ملتی را به غلامی و ضعف و تحمل خواری سوق میدهد، از میان مردمی هم که

آزادی را دوست میدارند و اسارت را بر خود روا نمیدارند
نرون ویزید ظاهر امیشود .

حکومت هر ملتی نمونه‌ای از رشد و باور و قوای
عقلی و اخلاقی آن ملت است اگر در کشوری حکومت‌های
مستبدانه و جائزیه مستقر شد بدون شبهه علت آن شیوع
استبداد و جور در تمام طبقات آن ملت است از همین روی
دیموکراسی در ایران قیافه عجیبی پیدا کرده که شبهه
دیموکراسی دنیای آزاد نیست ما رژیم مشروطیت را از
اروپائیان گرفته و حتی قانون اساسی خود را از روی قانون
اساسی آنها تدوین کرده‌ایم و ظاهراً اصل آزادی فکر
و عقیده و تساری افراد در مقابل قانون را قبول کرده‌ایم ولی
چیزی که در این کشور بدبخت نیست آزادی و مساوات است
حتی در آغوش احزاب آزادیخواه که چشم دیدن هم‌دیگر را
ندارند و بجای رقابت و هم‌چشمی در خدمت به خلق (چه فائده
احزاب مختلف این است که هر حزبی بخواهد بیشتر مفید بحال
عموم باشد و مرامنامه‌ای داشته باشد که متضمن خیر اجتماعی
باشد) در لجن مال و تکفیر سیاسی یکدیگر (به تفاید تکفیر

دینی) قیام کرده و از اسناد هیچگونه خیانت و ردالت و قباحتی بهمدیگر امتناع ندارند. در داخله حزب بااصل ارباب و تشدد میخوانند هر نوع اختلاف عقیده‌ای را از بین ببرند و دائماً ما بین آنها تقار و مشاجرات از همین راه پیدا شده، هیچ فردی نمی‌تواند فرد دیگر را در اتخاذ فکر و رویه سیاست آزاد ببیند... من چه میگویم؟ در ایران هر پدری خیال میکند پسرش باید مثل او فکر کند و مثل او رفتار کند و حتی تفاوت سن و زمان و مقتضیات آن را هم فراموش میکنند، هر دوستی منووع است دوست او مثل او لباس بپوشد، همان غذاهایی را که او دوست میدارد دوست بدارد، و گرنه رفیق دوستی نیست.

در نظر ما که باستبداد عادت کرده‌ایم جمله «یا هرک یا آزادی» که برای بسیاری از ملل اروپایی غربی و شمالی يك حقیقت غیرقابل تردید است و راستی برای آنها زندگی در دل اسارت و بندگی ارزشی ندارد مفهوم صحیحی ندارد. غالباً مردم کسی را که آزادی خود را دوست داشته و بهیچ قیمتی طوق رقیت را بر گردن خود نه پسندیده یا

مناعت و عزت نفس ، او را از تحمل خواری و بندگی مانع شده و افزون طلبی را از راه آزادگی و سر بلند دور انداخته است کم تدبیر و کم عقل دانسته اند .

جستن از يك همچو محیطی ، آزاد شدن از جور و مراقبت حکومتی که يك پیر مرد جاه طلب تملق دوست بر رأس آن قرار گرفته و جوان مصروعی که حتماً بایستی موضوع مطایفه روانشناسی چون فریاد قرار گیرد چرخهای آنرا میجرخاند ، بیرون رفتن از محیطی که تئسیاست هوای آنرا مسموم و هذیان مفزهای علیلی بعنوان عقاید سیاسی گوش را کر و سر را مصدع کرده است و افتادن به پاریس ، به شهری که کسی را بسا کسی کاری نیست ، لذت رهایی از رنج کابوس وحشتناک را بآدم میدهد . اینجا آزادی است . آزادی مطلق ، آزادی سیاسی و اخلاقی ، آزادی که در شهر دیگر و جای دیگر نظیر ندارد ، حتی مردم بسر و شکل و لباس عجیب و غریب فلان سیامی یا مراکشی یا چینی بانظر تعجب هم نگاه نمیکنند و هر فردی برای سایرین این حق را قائل است که هر چه دشان میخواهد بپوشند و

هر چه می‌پسندند بنوشند و هر رفتاری را خوششان می‌آید بکنند، و نه تنها بر ضد مخالفین ذوق و سلیقه خود کینه‌ای و ایرادی ندارند، بلکه این امر را طبیعی دانسته، حتی توجهی نیز به آن نمیکنند و فقط يك وقت فرد سر را بلند کرده و روح سرکشی و مقاومت در وی بیدار میشود و آن هنگامی است که بحقوق وی تجاوزی روی دهد.

اینکه کسی مزاجم انسان نباشد، بآدم نگاه نکنند، رفتار و حرکات او را نعمت مراقبت قرار ندهند، بسختان وی در کوچه و رستوران و کافه گوش ندهند، او را به حال خود بگذارند به هیچیک از اعمال شما که مخالف آزادی دیگران نباشد حاشیه و عایقی نچسبانید، و خلاصه کاری بکار شما نداشته باشند، این نعمت بسیار بزرگی است که در پاریس بعد اکثر موجود است، ولی با این مزیت که آدم خود را آنجا غریب و بیگانه نمی‌بیند، یعنی در رفتار مردم این شهر چیزی که شما بفهماند که آنها را بیگانه میدانند زیرا بر این بنظر دیگری بشما نگاه میکنند و رفتار خاصی با شما دارند موجود نیست.

پاریس

من باین پنج هزار هکتار زمینی که بیش از هر نقطه دیگر جهان در آنجا فکز کرده و سخن گفته و نوشته اند، باین چهار سوی کره زمین که آزادی و هوش و ظرافت بیشتر از هر جا تجلی داشته و بازشتی و استبداد و دورویی شدیدتر جنگیده اند (۱) نگاه کرده و سرگرم این تخیلات بودم که قیافه خندان و شیطان و نذله گوی سهراب از پاهای تراس پیدا شد. از دور اشاره ساعت آمیزی بطرف دو خانم پاریسی که هنوز گرم صحبت بودند نمود. آفتاب هنوز غروب نکرده بود زیرا شب های تابستان خیالی دیر، بعد از ساعت نه آفتاب غروب میکند ولی از درخشندگی آن کاسته و لمان آن آتشین شده بود. قبه انواریه هنوز بیدرخشید، اما صفا کاخ شایو کم خلوت شده، مرد هندی با زن وزین و سیمین خود و سیاحین دیگری که بعد از آنها آمده بودند نیز رفته بودند. اما دوزن پاریسی هنوز گرم صحبت بودند آنکه جوانتر و زیباتر بنظر میرسد با حرارت و التهاب حرف میزد. دائماً از نواک مره هایش نور آبی، مثل لاجورد سیالی که در روزهای آفتابی پائیز روی آبهای

(۱) ژراردو Jean Girardou

بوسفور متلاً است جاری بود. آن دیگری که مادر کودك
 توی کالسکه بود با دقت گوش میداد و به نفاوب در دیدگانش
 انفعالات گوناگون: وحشت، نگرانی، دل‌سوزی، نفرت و خشم
 عبور میکرد. موهای طلائی آنها در زیر اشعه غروب
 خوشرنگ تر، اندام آنها با برش لباس کشیده تر و خوش
 ترانش تر - هر دو کاملاً تیپ دخترهای پاریسی، هر حرف و
 برهیجان، نوری بگرمی آفتاب اردی بهشت نهران در چشمانشان
 میدرخشید و مثل آن بود که از بهشت فرار کرده و به پاریس
 پناه آورده‌اند. معلوم نبود این دختر بیست و یک یا بیست و
 دو ساله در چشمان خود چه حایله‌ای بکار برده است که مثل
 دو نورافکن، فروغ آبی از آن می‌چهد و گاهی که با چشمان
 من مصادف میشد بیاد بعضی چشمه سارهایی می‌افتادم که در
 سایه کوهی جار بست ولی انعکاس آسمان و آفتاب دور دست
 آبهای آنرا زلال تر و مینائی تر کرده، و از تماشای آن تشنگی
 انسان آرام میشود. بازوهای نیم‌لخت خود را دائماً حرکت
 داده و بدرجه‌ای این حرکت موزون و نرم و موجدار بود
 که آدم خیال میکرد مثل رقصی که باید با آهنگ موسیقی

توأم باشد مشق کرده است .

زنهای پاریس قشنگترین زنهای جهان نیستند ، در بعضی ممالک مانند اتازونی بواسطه اختلاط لرادها شاید زنان زیبا بیشتر از پاریس باشند ولی در مغایله مردم پاریس طور دیگر مصور است که احياناً باعث اظهارات عجیب و خوشمزهای میشود : شبی در یکی از « وارینته » های پاریس بودیم که ذوق و قریحه فرانسوی انواع رقص ها و نمایشها و لباسها و دکورها آفریده بود ، در بین نمایش دهندگان یکمده زن جوان بودند که از حیث تناسب اندام و موزونی حرکات و چابکی رفتار قابل ستایش و خفت اطوار آنها به آنها یک قیافه ایری و شبیحی میداد .

آقای که تازه به پاریس آمده بود روزی به میزبانان که از دوستداران پاریس است کرده و گفت : « من از پاریس شما چیزی نفهمیدم » او پرسید « چه چیز میخواستید فهمید ، گفت « پاریس اشتها را عجیبی بداشتن زنهای زیبا داشت » این در آمد طرف را قدری از جا در برده گفت : « شما منتظر بودید از دم فرودگاه « اورلی » تا هتل « اسکریب »

در دو طرف خیابان خانم تاج السلطنه در حال جوانی صف کشیده باشند و منتظر قدم آقا : « دیگری بطعنه گفت « آقا منتظر نبودند در پاریس زن پیر و زشت و متوسط بیفتند، همه باید متحدالشکل، مثل نقاشی های زمان فتحعلی شاه چشم و ابرو و دهان و کمر و قامت زیبا داشته باشند . »

حقیقت قضیه این است که خصوصیت و کیفیات و آن چیزی که خواهی با همه قدرت بیانش نتوانسته است برای آن تعبیری پیدا کند و ناگزیر گفته است : « بنده طلعت آنیم که آنی دارد » این آیت و این مزیتی که از یکدسته صفات و خصوصیات کوچک کوچک تر کیب میشود و معمولاً مردمان متوسط نمیتوانند آنرا بفهمند، در زن فرانسوی بعد وافر هست: در چشمان آنها و نگاهشان، در تبسم آنها و خنده شان، در سلیقه لباس پوشیدن و تفنن خوراکیان، در غالب اطوار آنها عشق، وایع به زندگانی، اصرار به تمتع از حیات، نشاط و زیربنا انداختن هموم و ناملایمات زندگی احساس میشود . زن پاریسی يك چیز دارد که او را از سایر زنان ممتاز میکند و آن اینست که بیش از سایر زنان «زن» است. تمام

آنچیزهایی که مرد برای زن تصور میکند و می‌پسندد: رقت، حساسیت، نرمی، انعطاف لطافت و ظرافت تا سرحد ضعف و عاجز و قابل انکسار بودن - همه را دارد. علاوه در يك چیز بر تمام زن‌های دنیا امتیاز دارد و آن آزادی و صراحت و دور بودن از ریا و دروغی است که در جنس زن مخصوصاً زنان کشورهای شرق طبیعی و فراوان است. من گاهی باین دریای خانه که از عشق و احساس و حوادث و از هنر و ذوق ابریز است. باین شهر عظیمی که نه در گذشته و نه در حال نظیر ندارد نگاه میکردم، و گاهی بصاحب این دو نور افکن مینامی که بیخیال و مثل يك بچه زیبایی حرف میزد و بدون انتطاع حرف میزد. با حرکت بازوهای ظریف و بالا بردن ابرو و بازو بسته شدن این دهانی که آدم خیال میکند تمام جوانی و حیات و جاذبه جنسی در آن جمع شده است. يك نوع موسیقی مامتی ایجاد مینمود. مسوهای او از شعله آفتاب غروب پریده رنگتر بود و مثل يك تاج طلائی پیشانی چون بامداد او را زینت میداد، همه اینها او را مطبوع و زیبا و مانند يك شراب کهنه و نشاط

بخشی آرزو انگیر میکرد.

مثل اینکه آن زن دیگر خیال مرا در چشم های من خواند و برق يك تبسم پر معنائی در چشمانش درخشید، اینکه میگویم «در چشمانش» برای اینست که حقیقتاً لبهای او تبسم نمیکرد، این تبسم پر معنائی که پراز شفقت و نوازش نسبت بدختر مصاحب خود بود و در عین حال مرا بستایش يك همچو موجودی محق میدانست، از چشمان او رد شد و مثل این بود که میگفت: «اگر این دختر نگاه های پر از ستایش ترا نمیفهمد، برای این است که طفل است، بهمین دلیل حوادث مزاحم زندگی طوری او را بخود مشغول کرده است که مجال توجه به عالم خارج ندارد.» نگاه زنهای پاریس با آدم حرف میزند، هیچ جای دیگر، زنها نگاههای بدین فصاحت و گویائی ندارند.

سهراب بهمین مناسبت گفت «امروز پیش آمد مضحکی برای من روی داد که یکمرتبه خود را در تهران دیدم: در خیابان کارنو که معمولاً خیالی خاوت است با خانم (ج.) مصادف شدم از دور مرا دید و من منتظر بودم همینکه نزدیکوی رسیدم

رسم ادب بجای آورد، ولی او اصرار داشت که خود را به ندیدن بزند. آیا میترسید اگر نگاهش بمن بیفتد سلام نکنم و ناوبر خورد، یا اگر من سلام نکنم او مجبور شود سلام کند و این خفتی است برای او. یا چنانکه رسم است زن باید تبسم یا قلابگاه آشنائی بمراد بیندازد که او را ملازم تکریم و تواضع کند و میترسیده است این عمل شبهه‌ای برانگیزد، آنهم در پاریس. در اینجا سهراب از آن خنده‌های شیطانی و مسخره آمیز کرد، برای اینکه خانم (ج) از حیث زیبایی خیلی متوسط و بلکه مایل بزشتی است.

من گفتم «هیچکدام از اینها نیست. زنان ایرانی چون تازه از زیر حجاب بیرون آمده‌اند هنوز يك نوع ورود در بایستی و حجبی دارند که گاهی با تبختر و تکبر مخلوط می‌گردد، مخصوصاً اگر قبری زشت باشند که يك تعقید روحی دیگری که آنرا «رنج خمار» میتوان نامید بر آن اضافه میشود.

سهراب عقیده داشت که محرك این رفتار که خیلی در تهران شایع است توقع زیاد زنهاست آنها دانشان میخواهد از هیچ حیث خود را با آشنائی نزنند تا آدم خیال کند خانم

بدرجه‌ای بخود مشغول و بقدری نجیب و عقیف و بحدی منبع
و دور از عوالم است که بغیر از شوهر خود کسی دیگر، حتی
دیور را هم نمی‌بیند و مرد باید با شتاب و تواضع و تظاهر آنها
را از این عدم توجه و التفات مصنوعی در آورد.

راستی هم در زن‌های تهران يك احتیاج مبرمی، هم
بخود ستایی و خودنمایی و هم باظهار عفت بموقع و بموقع
موجود است و انسان نمیتواند به علت آن پی ببرد که چه
ضرورتی آنها را باین تظاهر و ریا میکشاند و این،
حکایت زنی که در جعبه شوهر خود را باز کرده و از آن
برای بچه‌ها که داشاں لبو میخواست پول برداشت ولی بآنها
سفارش اکید کرد که بدرشان نگویند که مسافر از
جعبه‌اش پولی برداشته و لبوئی خریده است وای همینکه
پدر بچه‌ها بخانه آمدیکی از فرزندان فریاد زد « آقا جان،
هامی از جعبه شما پول برداشت و لبوئی نخرید » بخاطر
انسان می‌آورد. سهراب معتقد بود چون هنر و کمال دیگری
ندارند ناچارند این متاع را عرضه بدارند و من عقیده داشتم
تحکم و استبداد و حسادت مرد ایرانی که زن را حتی در

پاریس

جوآل سیاه انداخته و او را مملوک خود قرار داده است این
نقطه ضعیف را در زن ایرانی بارزتر و حساس تر ساخته
است ؟

در هر صورت هن و سهراب در این متفق بودیم که
چشمان زنهای تهران زیبا و زیباتر از چشمان زنان پاریسی
است ولی نگاهشان گنگ، برق آشنایی، لمعان يك روح
ساده وانعکاس آنچه از درونشان میگردد در آن خاموش
است . وغالب از همین نگاه خاموش و گنگ هم در مجالس
درین دارند .

قانون متمدنی اسارت و کنج خانه نشستن ، جزو
مستملکات مرد بودن و در صحنه زندگی نقش جاریه را
بازی کردن ، بآنها این حالت را ، حالت اینکه مستقل
نباشند و از خود احساس و اراده ای نداشته باشند و فقط
متعلقه مردی باشند ، داده است

خوشمزه اینکه نیم ساعت قبل همین خانم «معما» که
تربیت شده و کتاب خوانده و زندگی کرده و «پاریس دیده»
است تفاوت میان زنهای ایران و زنهای فرانسه را از من میپرسید

و البته منتظر بود که مثل تمام هموطنانی که در خارج يك مرتبه با درد وطن آنها را میگیرد و همه چیز کشور خود را بهتر از همه چیز خارج میدانند، من هم زبان بمدح و ستایش زندهای ایران و تقبیح و تحقیر زنان فرانسه بگشایم.

اگر تصنع و ظاهر سازی را جزء فضائل و مزایای زن بدانیم، البته زن ایرانی بر زن فرانسوی مرجح است. اما با آن خانم، بین صراحت جواب نداده و گفتم: من خیال میکنم زندهای پاریسی بیشتر زن باشند « خانم با تبحاشی و انکار گفت: « خود مرد های فرنگی غیر از این دیگوبیند و معتقدند در زندهای شرقی، مخصوصاً زندهای ایرانی، خیلی « زنیت » بیشتر است. »

من بالهجه شوخی گفتم: شاید علتش این است که از باطن شما اطلاع ندارند. بعلاوه در ذهن آنها، چه بواسطه الف لیل، چه بواسطه « پیرلوتی » و « کلود فارو » و خود زندهای شرقی با افسانه های مربوط به حرم و زندهای دور از معاشرت و دسترس مرد مخلوط شده و گاهی که يك یا چند زن شرقی مربوط میشوند که فرانسه حرف میزنند

مثل واحه سبزی که در میان بیابان سوزانی انسانرا بیشتر
 مفتون میکند، برای آنها قدر و قیمت دیگری قرار میشوند .
 «نایباً اروپائیان مردمان مؤدبی هستند و مجبورند
 وقتی يك خانم ایرانی از آنها میبرد زنهای ایران را چگونه
 یافتید بگویند » گل سرسبد آفرینش و بهترین زنهای دنیا . «
 « نایباً آنها ظاهر سازی و دروغ های شمارا حمل بر حقیقت
 میکنند و دیگر نمیدانند چقدر در شما قوه محاسبه و جمع و
 خرج قویست و چقدر از سادگی و طبیعی دور و به تصنع
 آلوده اید . »

البته ظاهر سازی همه جای دنیا هست ، یعنی قسمت
 مهمی از آداب معاشرت ، تصنع و ظاهر سازی است . اما کار
 زن های ما از حد ترخص ریا و حد تصاب دروغ که معمولاً اسم
 آنها ادب و حسن سلوک و حسن معاشرت میگزارند گذشته
 است . بعضی اوقات اصلاً زن ایرانی خودش نیست ، بکلی
 معکوس آنچه هست خود را نشان میدهد .

زن فرانسوی در جلب مرد و تسلط بر او هنر و صنعت
 نیکو میبرد و زن ایرانی سیاست و تجارت و جمع و خرج

زن فرانسوی وقتی احساس کند مردی او را دوست میدارد بخوابیدن میباید، ولی زن ایرانی بلافاصله چقه چوبی را بسرزده و بر نخوت استبداد و تفرعن می نشیند .

زن فرانسوی اگر از مردی خوشش بیاید، بشکل زیبا و معقولی که مخالف عزت نفس وی نباشد ، این احساس خود را میگذارد طرف مقابل ببیند یا حدس بزند و زن ایرانی غالباً از مردی که خوشش می آید، اظهار تنفر میکند برای اینکه کسی نفهمد او این اظهار تنفر یا اجتناب یابی اعتنائی، گاهی بدرجه ایست که طرف مقابل یعنی شخصی را که مورد نظر است نرم داده و ازمیدان در میگذارد .

زن فرانسوی اگر مردی را دوست بدارد در راه او فداکاری هم میکند . نمیخواهم از نوع فداکاری «دام او کاملیا» سخن گویم ، چه خواهند گفت افسانه است ، در صورتی که افسانه نیست ، زیرا غالب افسانه های ملل از روی نوع احساس و فکر و عادت خود آنها گرده برداری شده است. خیر، سخن از این نوع فداکاری درین نیست ، ولی زن فرانسه مراعات کار و حوائج و مقتضیات زندگانی طرف مقابل را هم

پاریس

میکند، در صورتیکه زنهای ایرانی وقتی با از دائره تحفظه
وتستر و احتشام بیرون گذاشته و بمردی عشق ورزیدند، بحدی
سماجت بخرج میدهند که رسوا می بار آورده و عشق آنها
با خودخواهی و خودپسندی و حذات توأم است.

استقلال فکر و استقلال رأی در روح زن ایرانی بشکل
استبداد و تحمیل فکر خود بر مرد ظاهر میشود و نرمی اخلاق
یا سازگاری قیافه اطاعت و عبودیت بخود میگیرد.



صفه کاتخ شایو دیگر خلوت شده و صحبت خانمهای
پاریسی از جوش و خروش افتاده بود برای اینکه ساعت نزدیک
هشت و خانمهای حرکت بودند، افسوس این دو برودر کتور
نور آبی با این قامت نازک قابل انعطاف پس از چند لحظه میان
چهار ملیون نفوس پاریس از نظر ناپدید خواهد شد. این شهرهای
بزرگ مانند دریا و خیلی مشکل است آدم کسی را که بر حسب
اتفاق دیده باشد دوباره پیدا کند.

سهراب پس از اطلاع از این خیال من گفت « ذات
میخواهد امشب با این لعبت های پاریسی شام بخوری ؟ »

از سادگی یا گستاخی آرزوی او تعجب کرده، گفتم
 «مگر عقلت را تیرگی گرفته است؛ زنانی باین زیبایی، آنهم
 با این سرو وضع معقول و نجیب را بجای شاهدان بازاری گرفته
 ای!» گفت «نه، اینها زنان هر جایی نیستند، یا آرتیست یا
 مانکن هستند ولی سهولت اخلاق پاریسیان و تمایلی که بانس
 و الفت دارند مرا امیدوار میکند.»

در این وقت دو طناب پارسی از نزدیکی ما میگذشتند.
 سهراب خیلی جدی کلاه را برداشته و با کمال ادب سلامی
 کرده، سپس بانهایت سادگی گفت اجاره میدهید از شما چیزی
 پیرسم «حانمها با بپشاشت و لهجه تشویق آمیز گفتند «البته» سهراب
 برج ایفل را نشان داده گفت «این چیست؟»

من بخود فشار میآوردم که از این سؤال و از قیافه
 حیرت زده ای که دختران پیدا کرده بودند نخندم و چیزی که
 مرا بضبط خنده ام کمک کرد چشمهای آسی دختر پارسی بود
 که بواسطه تعجب گشاده تر و از نزدیک مثل دو بر که شفاف
 و آرام شد بود که سایه مژهای دراز او بشکل سحر آمیزی
 و بایک دنیا صفا و زیبایی در آنها منعکس گشته بود. آن

دیگری پس از اندکی نردید تبسم با معنائی کرده و گفت
 «این برج ایفل است» رفیق من پرسید «برای چه آنرا ساخته اند»
 حیرت خانمها بیشتر شده و نمیدانستند چه جواب بدهند.
 آیا ما آنها را دست انداختیم یا حقیقتاً غریب و این اندازه
 بی‌اضلاعیم که نمیدانیم این هیکل بولادین را برای چه ساخته اند،
 چه موجبی ایفل را باین فکر انداخت، مقصد عقلانی آن
 که دولت و هیئت مدیره نمایندگان را در ۱۸۸۹ به قبول آن
 کشانید چه بود؟ این هیولای عجیب که امروز سمبول شهر
 پاریس شده است در هنگام پیدایش مواجه با مخالفت‌ها و
 انتقادات و نفرت‌های شدیدی که تا هنوز هم تمام نشده
 گردید. مردمان با ذوق و جمال شناس که بزیبائی پاریس
 و گذشته آن، و مخصوصاً به‌میزان و صفات خاصه آن
 اهمیت میدهند ناراضی هستند که برج ایفل در ردیف نوتردام
 و کلیساهای کهنه و زیبا، یا اقل در ردیف طاق نصرت درآمده
 و از مشخصات پاریس محسوب شود.

رفیق ما نگذاشت این سکوت حیرت‌آمیز زیاد طول
 کشد و خانمها در خجالت و رودربایستی بمانند و سؤال

مضحك دیگری کرد که « رستوران خوب کجاست ؟ »
 و برای ذکر دلیل بی اطلاعی خود گفت « ما دو سه ساعت
 بیشتر نیست . پاریس رسیده ایم و غیر از هتل جرج پنجم که
 در آنجا منزل گرفته ایم (در صورتیکه نه من در هتل جرج پنجم بودم
 نه او) و باینجا نزدیک است جای دیگری را بلد نیستیم » با این
 حرامزادگی هم میخواست خود را غریب و سزاوار شفقت و
 لطف پاریسی ها که بشهر خود و به راهنمایی غریبان علاقمندند
 قرار داده باشد و هم از ذکر اسم یکی از هتل های درجه اول
 خود و مرادمان متشخص معرفی کرده باشد و هم اشخاص
 ساده بیدست و یا و مستحق حمایت و راهنمایی ؛ دیگر اهمیتی
 نمیداد باینکه ممکن است آنها تعجب کنند که چگونه کسانی که
 در هتل جرج پنجم منزل گرفته اند برج ایفل را نمیشناسند
 و رستورانی بلد نیستند راستی هم خانه ها متوجه این تناقض
 نشده و با کمال سادگی میخواستند آدرس رستوران باین
 مرد حقه بازی که وجب بوجب پاریس را بهتر از خود آنها بلد است
 بدهند و او خود را به ... زده گفت « این نشانیها که شما
 بمانیدید برای ما که يك كوچه پاریس را بلد نیستیم بیفانده

است، ما از مهمان نوازی پاریسیان خیالی در آمریکا شنیده ایم و امشب شب اولی است که در پاریس هستیم، آیا نمیتوانیم از ادب و خوبی شما استفاده کرده و امشب بما این افتخار را بدعید که با ما شام خورده و ضمناً ما را بشهر قشنگ خود و زندگانی شبانه آن آشنا کنید....

همینکه خانمها خواستند تعاشی و استسکاف کنند گفت شام خوردن با ما برای شما هیچگونه تعهد و الزامی نمیآورد، در اثناء شام ما را بزیبائیها، مؤسسات و خصائص شهر معروف خود راهنمایی کرده، پس از شام اگر دلتان خواست و دیدید مردمان بدی نیستیم با ما به تئاتر یا کاباره ای بیایید و الا آزادید از ما جدا شوید. ما نمیخواهیم مثل سایر سیاحین با کتاب گید یا بوسیله مؤسساتی امثال کوک پاریس را ببینیم برای ما موجب مباهات است که با دو خانم پاریسی از موزهها، تئاترها، عمارات و اطراف زیبای پاریس دیدن کنیم....

سهراب مثل گرامفونی که کوک کرده باشند این مطالب را پشت سرهم میگفت و فرصت اینکه اینها را بخوانند نمیداد زیرا میدانست زندهای پاریس برای بیرون شام

خوردن ، تئاتر و کابار در رفتن ، گردش و خوشگذرانی کردن
 بی اختیارند و این قضایا را هم خیالی بشکل طبیعی مثل اینکه
 يك پیشنهاد خیالی ساده و بیچگانه است و منتهی به هیچ چیزی جز
 همان شام و ناهار خوردن و گردش کردن نیست و ابداً قصد خاصی
 محرک وی نمیشود و مرد خراج و خوشگذران نیست که
 همین امروز از آمریکا وارد شده و تا يك هفته دیگر هم
 خواهد رفت بنا بر این برای يك دختر پاریسی فرصت
 مناسبی است که با او دوستی کند میگفت و در این
 بیانات که من نمیتوانم و لزومی هم ندارد تکرار کنم با
 چرب زبانی مرثیات میچیده و میچال نفس کشیدن بآنها نمیداد .
 خانم صاحب بچه همینکه مجالی یافت با کمال دهربانی
 که او را ده برابر زیبا و محبوب میکرد کاسکه بچه خود
 را نشان داد و با خنده طنازی گفت : ، من چطور میتوانم
 با این آقا برستوران بیایم اما سیمون میتواند دعوت شما را
 قبول کند .

دختر زیبای پاریسی خواست شروع باستنکاف کند ،
 ولی من نگذاشتم استنکاف او از گفتن کلمه «اما» تجاوز

پاریس

کند. از غریب نوازی و مهمانداری پاریسیها حرف زده، از ادب و توجه و عواطف زنان پاریسی صحبت کرده و با نگاه از آن خانم استعداد کردم، او هم مرا تایید کرد و بطور تحکم، البته تحکم دوستانه‌ای که قبولش برای سیمون الزام آور بود روی باو کرده و گفت: «مخصوصاً بعد از این چیزهایی که برای من گفتی حتماً لازم است همراه آقایان بروی و قدری خود را منصرف کنی» بعد رورا بمن که بنظر او مردی جدی‌تر از سهراب می‌آمدم (زیرا نیم ساعت بیشتر نوسیه نگاه باهم آشنا شده بودیم و تا زود مثل سهراب حرفی و زبان آوری نکرده بودم و دیگر آنکه ستایش مرا نسبت بدوست خود در چشمانم خوانده بود) کرد و گفت: «سیمون غصه دارد امیدوارم در مصاحبت شما اندویش رفع شود ولی پیش از نصف شب او را بخانه بفرستید برای اینکه مانکن است و باید ساعت ۹ باعداد سرکار خود حاضر باشد.»

با امید رسیدن تاکسی و برای اینکه تصمیم بگیریم کججا برویم سیمون را در میان خود گرفته و از خیابان پرزیدان و پاسن سرا زیر شدیم، سیمون از نزدیک چیزی از

دست نمیداد . بلکه بهتر میشد زیرا حساسیت شدید سرپای او را بر از حرکت و ارتعاش و حیات کرده ، او را لطیف تر ، رقیق ، تاثیرپذیرتر و خلاصه بیشتر زن نشان میداد . از دور سیمون به عروسک های پشت و پترین میماند ولی از نزدیک به جنس گیاه و خانواده نباتات نزدیک تر بود تا حیوان . در محراب قلعه بابل و سوریه درخت کوچکی هست که در میان برگهای سبز و شاداب خود گل سرخ شفاف و برافروخته ای دارد . نمیدانم چرا عربها آنرا « پشت القونسول » یعنی دختر کونسول مینامند . آیا اولین مرتبه او را در باغچه یکی از کونسولگریهای فرنگی که دختر زیبایی داشته است دیده اند یا عات دیگر دارد ؟ در هر صورت سیمون مرا یاد این درخت حساس که از وزش باد سرپای آن لرزان و بر از حرکت و تماایل میشود میانداخت . خیارهای نو بر او اسط فروردین را بخاطر دارید که با از گلخانه و یا از مناطق گرمسیر به بازار تهران آورده و میوه فروشان با چه تشریفات آنرا لابلای برگ های سبز گذاشته و نه چه قیمت گرانی به مردمان شکسته و متفزن میفروشدند و وقتی آدم آنها را

خریده برای کسی هدیه یا بخانه خود میبرد طاقت نیارده و يك دانه از آنها را بدون نمك و بدون پوست كندن در دهان گذاشته ، مثل بچه ها میچود و دهان و دماغ او از طراوت و بوی بهار پر میشود ؛ سیمون يك همچو هوس نامعقول بیگانه در آدم ایجاد میکرد با این تفاوت كه از این دختر زیبای پاریسی حرارت زندگی و عشق ساطع بود و اطراف خود را گرم و پراز نشاط میکرد .

رفیق من كه تا يك لحظه قبل رستورانی نمیشناخت برای اینکه مرا و خود را خوشگذران و دست و دل باز نشان دهد پیشنهاد كرد كه او را ببریم «هاگزیم» . سیمون یا متوجه این نیت نشد و یا بروی خود نیاورد ، در هر صورت از این پیشنهاد نه خیره شد و نه خوشحال و نه هم آنرا تحقیر و رد كرد ، بلکه خیلی طبیعی و ساده گفت « البته برای شما كه از آمریکا آمده اید شاید واجب باشد شامی در هاگزیم بخورید زیرا میگویند انگلیسیها و آمریکاییها شام خوردن در هاگزیم را مثل صعود بر برج ایفل در رفتن به موزه لوور و دیدن و رسایل از ضروریات سفر پاریس میدانند ولی امشب

هر را از رفتن باین گونه رستورانهای درجه اول و آلامد
خارجیان معاف کنید زیرا سر و وضع فعلی من برای این
قبیل محافل مناسب نیست .

سیمون بنظر خیلی معقول تر و پخته تر از دختران
هوسناک پاریسی میآید که غالباً شیفته رفتن جاهای شیک و مراکز
آمد و شد خارجیانند . طرز حرف زدن ، بینی نوک بهوای
او ، باریکی اغراق آمیز کمر او ، سادگی رفتار و طبیعت
رؤف و ملایم رسازگار او و خلاصه خصوصیت و کلیه صفات
زنانگی که از سراپای او وهمه حرکاتش ساطع بود بزودی
حس علاقهای در ما ایجاد کرد . همان حسی که انسان نسبت
بیک چیز نفیس و ظریف تازه خریده دارد و دائماً دست و
دلش می لرزد که مبادا آسیبی و خراشی بدان برسد . از اینرو
خاطر او را مطمئن ساختیم که پاریس را نمیشناسیم و میخواهیم
بزندگانی حقیقی آن آشنا شویم ، خوراک فرانسوی بخوریم ،
آزادی و لاقیدی پاریس را استنشاق کنیم ، بجاهای برویم
که نگهت ذوق و خوش مشربی فرانسوی از آن برخیزد .

سیمون از این حرف شکفته و خود بحال . شد و مثل

بچه‌ها فریاد زدند « پس برویم » گرونوی « . بعد رویش را برفیقم کرده و گفت « اما سفره‌های کتان سفید و گیلان های بار و پیشخدمت های خوش لباس و مؤدب و شرابه ای گران ما کزیم را آنجا نخواهید دید . آنجا خیلی خودمانی است و مثل مراکز انگلیستان سالیستها (۱) از آزادی و بی تکلفی میدرخشد و خوراکیهای لذیذ خوب دارد مخصوصاً قورباغه را مثل پروانس و گاورا مانند بورگونی و بهترین خروس شراب بزرا تهیه میکنند ... »

سیمون مثل تمام فرانسویان دله و خوش خوراک بود . در شرح انواع غذا و شیرینی و مشروب داد سخن میداد . خوشبختانه نزدیکیهای موزه گیمه يك تاکسی خالی که بطرف « آخور » میرفت و راهش بامایکی بود در رسید و ما را با آن طرف رودخانه ، بمیدان سن میشل و از آنجا بکوچه تنگ سن اندره

(۱) انگلیستان سالیستم نظریه فلسفی نویسنده معاصر و معروف فرانسه ژان پل سارتر است . نامین آن که يك جنبه درویشی و بی اتننایی و رسوم و آداب دارند در قهوه خانه های اطراف کلیسای سن ژوم در پاریس مجتمع میشدند . و گفته شده محلاتی بعنوان آنها در همان جوانی درست شده که خیلی آلامد و هرگز آمدوشد خوشگذرانان پاریس است .

دمزار، برده و بر سر کوچه تنگ تری نگاه داشت که از محله های قدیمی پاریس و رستوران معروف در آن کوچه و در طبقه پایین يك خانه کهنه بدتر کيب قرار داشت. دیباچه خیلی تشویق آمیز بود و انسان را رام میداد زیرا به کمپنگاه و خانه های مشکوکی که از داستانهای اژن سو و میشل زواگو خواننده بودیم بیشتر شباهت داشت تا به پاریس قرن بیستم. ولی وقتی وارد شده و دیدیم که در این رستوران شیشه اوتاق دهاتیان جای سوزن انداختن نیست و حتی در وسط میزها نیز مشتریان ایستاده منتظر خالی شدن جاهستند نگرانی بر طرف و اطمینان حاصل شد که جای مرغوبی است.

همانطور که سیمون گفته بود از اماکنی است که در پاریس زیاد دیده میشود و در شهرهای دیگر نظیر آنرا نمیشود پیدا کرد. مزایا و محسنات این محلات حواشی و تشریفات یا چیزهای لوکس و مجال آن نیست. چیز مهم آنها يك محیط گرم و خودمانی و خالی از هر گونه رودربایستی است. تمام مردم میل اینست که باهم آشنا و بلکه دوستند، رفتارشان با هم يك روحی و خوش مشربی توأم، از حرکات و سکناتشان شایبه

تکبر و تمیز و بدجنسی و تحقیر یکدیگر برداشته شده و یک نوع صفا و راحتی در فضای آن موج میزند و توصیفی را که هاتف اصفهانی از «دیرامغان» میکند بیاد انسان میآورد (۹) در این رستوران بر سر یک میز چندین دسته متفرق می نشینند و غذا میخورند، و مثل دوستان قدیمی با هم رفتار میکنند. برای تازه واردین مخصوصاً اگر زن زیبایی باشد نظرافت‌ها و متلک‌ها در حدود آداب و نزاکت از اطراف رستوران بلند میشود. خود رستوران مرکب سه از اوتاق دراز بدتر کیب بود که به سقف و دیوارهای آن پیاز و سیر و خرف‌های عجیب و غریب آویخته بودند ولی غذایش همانطوریکه سیمون میگفت از لذیذترین و خوشمزه‌ترین غذاهای پاریسی بود مخصوصاً

(۹) بند سوم ترجیح بند معروف هاتف اصفهانی که از شاهکارهای ادبیات پاریسی است.

دوش رفتن اکوی باده فروش	ز آتش عشق دل بجوش و خروش
محلای ناز دهنم و روشن	هر آن بزم پر باده فروش
چاکران ایستاده صف در صف	باده جواران نشسته دوش بدوش
پر در صدر و میکشان سر دوش	پاره‌ای هست و پاره‌ای مدهوش
سینه ای کینه و درون خالی	دل پر از افتار و آب خاموش
سخن این بان همیشه تک	پایع آن بدان که بادت نوش.

فور بارغه آن که در که تر رستورانی بآن خوبی تهیه میگردند
 وقتی داشتیم شام میخوردیم سهراب گفت اگر دیشب
 فرخنده خانم گذاشته بود میخواستیم پس از شام شمارا بکا باره ای
 که مثل این رستوران محیط گرم و صمیمی داشت ببرم. مقایسه
 میان فرخنده خانم و سیمون مارا خیلی بخنده انداخت زیرا
 شب گذشته سهراب خیال داشت شام بسیار تششیفاتی در (پره کلانن)
 در جنگ بولونی بدهد و بعد هم مارا یا بکا باره ای یا به
 تماشاخانه ای بردوی فرخنده خانم که تازه چند روز است
 با شوهر خود پاریس تشریف آورده اند، مثل کسیکه تمام
 زوایا پاریس را می شناسد، گفت من رستوران خیلی خوب
 میشناسم و پیشنهاد می کنم برویم «کایزه» شام بخوریم و بعد
 هم برویم «تیرول». من طاقت نیاورده و خندیدم. خنده من
 خانم را در عقیده خود مصرتر کرد و هر قدر شوهرش خواست
 با او بفهماند که میزبان ما پاریس را بهتر از او میشناسد،
 مفید واقع نشد و خانم از بزرگی زیر زمین رستوران درجه
 سوم «کایزه» رازانش و نگار دیوارهای آن و بزرگی قهوه خانه
 عمومی درجه سوم «تیرول» تعریف کرد و ناچار چون خانم

محترمی بود و به علاوه زیبا و جوان، همه اطاعت کردیم و این خوشدلی را داشتیم که میزبان عزیز و کریم ما بجای سی چهل هزار فرانک، آن شب پنج شش هزار فرانک بیشتر خرج نکرد. اگر خواننده های شما بخواهند تفاوت عمل را بدانند، بآنها بگوئید مثل این است که انسان یکی از این بالاخانه های گاراژهای خیابان چراغ مرق را^۱ در هتل دربند ترجیح بدهد، فقط برای اینکه هتل دربند را ندیده و از کاروانسرای رباط کریم به مسافر خانه چراغ مرق آمده است،

آن شب سیمون تانیمه های شب همراه ما بود و با ما در اغلب نقاط «سن ژرمن دو پره» بر سه زد و هنگامیکه از ماجدا شد بدون اغراق هر دوی ما را شیفته خود ساخته بود؛ نه تنها از لحاظ زیبایی که از همان نظر اول تأمین شده بود، بلکه از حیث روش و حسن معاشرت. در اینها - در زنهای پاریسی، حتی این دختر ۲۱ ساله - این صفت، هنر زن بودن و خود را لایق مهر و ستایش قرار دادن بعد وافر موجود است. اینها خوب بلدند غریزه و حس هردی را (یعنی این حس که شخص خود را قادر و لایق حمایت کسی بدانند) در

مرد بیدار کنند بدون اینکه آنرا بشکل احتیاج مطلق و در دوش بودن نشان بدهند .

و این وقتی کامل شد که سیمون سرگذشت دوشب قبل خود را برای ما نقل کرد . اینها مرموز و رباکار و دروغگو نیستند و از همین جهت زود انس میگیرند و اندک عاقله‌ای که از شخص دیدند قلب خود را برای او میکشایند . در آخر شام با سیمون دوست و مثل رفقای چند ساله شده بودیم و از همین روی من طاقت نیاورده و در انتهای پرسه زدنیهای شبانه بوی گفتیم که ما امریکائی نیستیم و پاریس را هم بلدیم و این تاکتیک را برای اینکه با او شام بخوریم بکار برده‌ایم . سیمون هم اعتراف کرد که خیلی با امریکائی بودن ما و اینکه شب اولست که پاریس آمده‌ایم عقیده نداشته ، نهایت لازم نمیدیده است که آنرا بروی ما بیاورد . در ضمن صحبت از شرقیان و خصوصیات آنها با تعجب میپرسید شرقیان پی چه میگردند ، چرا بایک زن بسر نمیبرند ، چرا چشمه و دلمان دنبال زن میدود . چرا وقتی زنی را دوست میدارند باز دنبال دیگری میروند ، مگر در کشور آنها زن بفرد کافی نیست ، این

حرص و ولع خانم-وش نشدنی برای چه ؟ . . .
 همه اینها برای سیمون معما بود و حل آنرا از ما میخواست
 که نمیتوانستیم و نمیخواستیم در این باب چیزی بگوییم و از
 همین جهت او را با آنجا کشانیدیم که سرگذشت دوشب قبل
 خود را - همان حکایتی که با هیجان و حرارت بر صغۀ کالج
 شایو برای رفیقه اش نقل میکرد - برای ما نقل کند .

۴۶

معلوم شد سیمون رفیقی دارد و قریب يك سال و نیم
 است با مرد عربی زندگانی میکند که باو وعده ازدواج
 داده است . ولی هم بواسطه تعامل و هم قرائن دیگر سیمون تصور
 میکند او در دیار خود زن و حتی فرزند دارد و باین وعده
 خود وفا نخواهد کرد . اما برای او که يك زن مستقل و
 آزادیست چه تفاوت دارد ، چرا زندگانی شیرین و مطبوع
 خود را به محاسبه و فکر مال اندیشی نابخ سازد ؟
 باین مرد شرقی انس گرفته و با آنکه اطوار عجیب دارد
 همیشه او را همراه خود بیرون نمیرد ، از او متوقع است
 که جز خیاطخانه و منزل جای دیگر نرود ، به غالب از

دوستان خود او را معرفی نمیکنند، بزنبهای زیبای کد در رستوران یا خیابان مصادف میشود بشکل خاص و ابرام آمیزی نگاه میکند که بکلی مخالف ادب و رفتار مردمان چنتامن است. با همه اینها او را دوست میدارد.

دو شب قبل یکی از رفقای مدرسه اش با شوهر خود او را در راه دیده و بشام دعوت کرده اند؛ سیمون هم چون آنشب میبایستی تنها در آپارتمان باشد، زیرا فواد در «یک مهمانی مردانه با همه شهر باش» میبایستی حاضر شود، دعوت را پذیرفته، با آنها و مرد دیگری از دوستانشان بیرون رفته اند و پس از شام بیکی دو کاباره سرزده و تا ساعات یک تفریح کرده اند. اما هنگامیکه بخانه بر میگردد در را بروی خود بسته میبیند و بطور توهین آمیزی لباس و انانیه مختصر وی را نزد دربان گذاشته اند، یعنی او را مثل سنگ گری از خانه طرد کرده اند. فردای آنروز که برای توضیح و تفاهم بخانه مرد شرب می رود که با او بفهماند خطائی مرتکب نشده است و بیرون رفتن او با دوستانش ساده و عاری از هر گناهی بوده است انواع نکامات رکبات شنیده و حتی مرد وحشی او را میزند

سیمون در بیان این ماجرای تلخ باز به هیجان آمده و مانند عصر متأثر شده بود و تأثر او از این نبود که دست سیاه و زخمی مرد خشنی که حسد و خودخواهی او را دیوانه کرده است بر آن اندام نحیف فرود آمده و گیسوان چون ابریشم طلائی او را در پنجه مشتخیز خود گرفته و سرش را بدیوار کوبیده است ، بلکه بیشتر از چیز دیگر متالم بود و نقل میکرد که « عمارت مسکونی ما در بانی داشت ، دختر پنجاه ساله بسیار زشت که دروندگانی هیچگونه موفقیتی نداشته و همیشه باناکامی قرین بوده از اینرو يك نحو تلخی و تندی در طبیعت وی متمکن شده و نسبت به رزن کامیابی حسود و کینه ورز بود . مثل اینکه کامیابی دیگران تلخی و تندی برنده ای در روح او گذاشته بود . از همان اوانی که من با فؤاد آشنا شده و بدانجا آمد و شد میکردم ، با نظر خشم بعن مینگریست و پس از اینکه با حرار فؤاد بطور قطعی باارمان وی رفتم ، با همه محبتی که باو میکردم از کینه او نکاسته و از نیش و طعنه زدن من خود داری نداشت . تنها وقتی که قیافه او را روشن و بشاش دیدم همانشب بود که

تا دیر وقت بیدار مانده و با پیشانی درخشان با استقبال من
 شتافت. با الهجهای راضی و خوشحال که سر کوفت و شحاتت
 از آن میریخت گفت: «آقا دیگر بشما احتیاجی ندارد، از اینجهت
 اثاثیه شما را نزد من گذاشته و خواهش کرده است که دیگر
 مزاحمش نشوید». اگر آنوقت يك شیشه تیز آب بصورت
 میپاشیدند یا يك طبق آتش سوزان بر سرم میریختند اینطور
 مرا نمیسوزانید. قیافه کریه و خنده تمسخر آمیز ژانت صورت
 زندگی را در دیده ام تاریك و مهیب ساخته بود. نمیدانستم
 چکنم، کجا بروم، آنوقت شب در کوچه های نویی تاکسی
 گیر نمباید، بیوده بود از ژانت کمک بخوانم او اثاثیه
 مرا از اوراق خود بیرون آورده و چون دید دردالان عمارت
 با حسرت ایستاده و تکان نمیبخورم آنها را از عمارت
 خارج ساخته و بیرون در گذاشته و بمن تکلیف کرد که آنجا را
 ترك کنم...

تأثر سیمون ما را هم متأثر ساخت. اینهمه خودخواهی
 و قساوت غیر قابل عفو است. سهراب بی اختیار و صمیمانه زبان
 به نکوهش این مرد خود خواه و قسی و بی انصاف گشود.

و عجب اینکه سیمون به مدافعه او برخاست و صادقانه خود را ملاحت میگرد که من باید بدانم این ساکنین مناطق حاره مثل ما فکر نمیکنند ، خونی گرم و متهیج در عروق آنها میسوزد . نسبت بهر چیزی بدگمان هستند ، مخصوصاً فؤاد که بدرجه ناخوشی حسود در خود خواه است و نمیتواند بفهمد که در آن روزیکه او را نخواهم هیچ چیز مرا نزد او نگاه نخواهد داشت . هر لحظه‌ای که با دیگری سر و سودائی پیدا کنم بمقتضای جهش قلب خود رفتار کرده و او را ترک می‌گویم .

این اندازه انصاف و سادگی و مراعات اخلاق و روحیات دیگران از یک دختر زیبای بیست و یک ساله ما را متعجب میساخت . مع ذلك یقین داشتم پس از این رفتار وحشیانه ، مخصوصاً پس از آن خواری و ذاتی که از زن دربان متحمل شده است دیگر همه چیز میان آنها تمام شده و سیمون بادی از این مرد ستمگر نخواهد کرد و چند حیرت گردم وقتی در جواب خیال من با کمال سادگی و بدون خجالت گفت : من امیدوارم که این طوفان خشم فرو نشیند و پس از چند روز که از جوش و تب افتاد بتوانم باو بفهمانم که اشتباه کرده است من او را دوست

میدارم ، وقتی آدم دوست میدارد نمیتواند خیلی مفرور و خودپسند و نازك دل باشد . «

۵

من از نوشتن خسته شدم و نمیدانم شبی که بر صفا کاخ شایو از پاریس بچشمم میخورد به مخبر شما نشان داده ام یا نه ولی خوشحالم که عقل کرده اختیار خود را بدست او نداده ، و نه مجبور بودم هر چه او میخواهد بگویم ، در صورتیکه اکنون هر چه خودم خواسته ام نوشته ام و حتی خیلی از چیزهایی را که خواسته ام ننوشته ام مگر میشود همه چیز را نوشت ، آنهم در يك نامه ؟

پاریس اوت ۱۹۴۸

بہارِ
بہارِ

رسم عاشق کفی و شیوه شهر آشوب
جامه‌ای بود که بر قامت او دوخته بود
حافظ

اگر این واقعه ای که ذیلاً نقل میکنم روی نمیداد
ابدا بیاد نامه ایرج نمیافتام. با وجود اینکه نامه های او
بی مزه و خالی از غرابت (اوریز بنالیده) نیست، زیرا عادت کرده
است ماجراهائی که در نقاط مختلفه دنیا برایش روی میدهد
بمن بنویسد، مثل سایر اوراق غیر ضروری نگاه نمیدارم.

روزنامه های صبح قاهره خبر هیجان آمیزی منتشر
کرده و مثل جراید امروزه دنیا تفسیرهای طولانی و بی گنگ
و بی ثمر بر آن نگاشته بودند. اصل خبر این بود که زنی،
زن جوان و زیبائی يك نقاش سوئدی را در سالون «ایزیس»
هتل معروف و زیبای «شپرزه» که در آن نابلوه‌های خود را به معرض
نمایش گذاشته بود گشته است.

نقاش را میشناختم. جوان بلند چهارشانه زیبائی بود

بلنگ

که بسببک «امپرسیونیست» ها کار میکرد دارای موهبت و استعداد و متجاوز از سه ماه بود که بمصر آمده و به نقاط مختلفه آن مخصوصاً مصر علیا سفر کرده و تابلوهای رنده و حساسی از طبیعت واجتماع این کشور کشیده بود. او شیفته آسمان و آفتاب مصر بود و رنگ‌های تند و زنده این کشور افریقائی را بشکل جاننداری نشان میداد. پرده‌های عدیده از معابد، خرابه‌ها، منظره‌های مختلفه نیل، دهات و مزارع مصر و تیپ‌های مختلف ساکنین این سرزمین ترسیم کرده که مورد پسند و ستایش اهل ذوق و مخصوصاً اروپائیان قرار گرفته بود. هنوز یکی از تابلوهایش که نیل را در حوالی «اسوان» نشان میداد و مرایشفتند کرده بود در مقابل نظر م‌مصور است: نیل صاف و زلال مانند آینه آسمانها با جلال و عظمت از میان سواحل تیره و زرد رنگ جاریست، صخره‌های سیاه مانند غولان افسانه یا خرنده‌های ماقبل تاریخ از میان سطح زلال و روشن آن سر بیرون کرده و اندام وحشتناک خود را بر آفتاب سوزنده مصر عرضه کرده‌اند. تابلو بدرجه‌ای زنده و جاندار بود که انسان يك مرتبه خود را در اسوان و در زیر آفتاب

حیات بخش زمستان آنجا و مقابل طراوت و سبزی نباتات استوائی « جزیره الملک » میدید، با این تفاوت که واحی وسیع‌تر در يك مربع ۹۰/۶۰ جای داده بود.

خواندن این خبر حالت خاصی را که شاید برای همه شما اتفاق افتاده باشد در من ایجاد کرد و آن اینست که بنظرم رسید: یکمرتبه دیگر یک نقاش سوئدی بدست يك زن زیبایی کشته شده است. این حالت برای من مکرر روی داده است که حادثه‌ای با تمام خصوصیات آن که تازه و برای اولین بار اتفاق افتاده است در ذهنم خاطره مبهم و مشکوکی بیدار میکند، مثل اینکه يك بار دیگر انسان شاهد و ناظر این آن قضیه بوده است، اما کی و چگونه... در تاریکی مجهولات بزودی ناپدید میشود. این حالت بقدر يك لمحہ بیشتر درنگ نمی‌کند. مثل صدای موزیک یا نطقی که از رادیو، هنگامیکه کلید را می‌بچانید و عقربك از روی استاسیونهای مختلف سرعت رد میشود بگوش میرسد. روی نشان داده و ناپدید میشود! آدم فرصت اینکه در مخازن تریك و نیمه تاریك خاطرات خود جستجو کند نمییابد. همین حالت را عده‌ای دلیل بر

پانگ

تتاسخ و اینکه پیش از این دفعه دفعات دیگر نیز بر صده زندگانی آمده و رفته اند و این خاطرات نشسته های سابق است قرار داده اند.

اما این دفعه، این احساس - احساس باینکه این قضیه يك مرتبه دیگر روی داده است - زود از ذهنم محو نشد و بشکل سمجی در مقابلم معور بود و بیشتر چیزیکه بآن کمک میکرد اولاً خود نقاش و نمایشگاه تابلوهایش بود که رستگار و مورد توجه شده بود و دوم اینکه در طبقه متعین و تربیت شده قاهره این قضیه خیلی صدا کرد: فرنگی ما بپای قاهره علاوه بر اینکه حقیقتاً با حرکت تمدن اروپا تماس نزدیک دارند و از تمام جریانهای که در عالم تناثر هوسیتی، ادبیات، مدلباس، سیاست، معماری و نقاشی و غیره روی میدهد مطالعات قدری هم «اسنوب» هستند: فلان پاشای متمول يك زن بدتر کیب فرنگی میکیرد برای اینکه جدش کنت یا امارکی بوده است، دیوگری بیست روز خود را زجر داده در بلومبیه آب معدن میخورد برای اینکه هر سال فلان شاهزاده مصری برای روزهای قند و چربی خورده خود با آنجا میرود و این

متابعت از پاریس بحدی در قاهره و اسکندریه شایع است که گاهی انسان خیال میکند مجتمع تربیت شده مصر شعبه‌ای از محله سن ژرمن اواخر قرن نوزدهم بوده و هر واقعه‌ای بزودی فراموش نشده و دائماً تعلیق و حواشی برای آن خلاق میکنند. از بسکه آن دوسه روز در اطراف این حادثه صحبت شد و تفسیر و تعلیل‌های گوناگون در مجامع شنیده و عکس قاتل و مقتول را در جراید دیدم به‌الآخره نامه ایرج را که دوسه ماه قبل نوشته بود بخاطرم آورد، مخصوصاً عکس‌های متعددی که از قاتل زیبا برداشته بودند ذهن مرا متوجه نامه ایرج کرد. یکی از این عکس‌ها زن جوان‌ترا مانند پلنگی خشمگین نشان میداد ولی پلنگی ظریف و زیبا و ملوس که انسان بی‌اختیار شیفته و مجذوب آن و آرزو میکند آنرا زینت سالون خود قرار دهد، مخصوصاً این شباهت بود که مرا بیاد نامه ایرج انداخت.

اینك نامه‌او که بزحمت از میان اوراق باطله‌ای که احتیاطاً همه را در صندوقی ریخته و هر چند ماه يك مرتبه دور میریزند پیدا کردم.

.....

یکی از روزهای درخشان و معتدل رویه که شانزده لیزه
 بر از بیکاران و متفنین بود از «کالدیدو» بیرون میآمدیم، به يك
 جفتی بلوند زیبا مواجه شدم که در میان گردش کنندگان
 شانزده لیزه که وارد بازارچه لیدو میشدند یا خارج بطور محسوسی
 ممتاز و مشخص بودند.

مرد - جوانی بود بلند، تقریباً یکمتر و هفتادوشش،
 خوش هیكل، شانه و سینه سطیر، موها طلایی مایل به
 خاکستری که بعدها فهمیدم نقاش سوندیست

زن - نمیتوانم بگویم قشنگ بود ولی از آنهایی
 بود که آدم از آنها خوش میآید و میخواهد که
 بهر قیمتی هست او را دوست داشته باشد. صفات مشخصه
 که او را از میان جمع ممتاز میکرد در درجه اول رنگ او
 بود. سفید ولی سفید خاصی، صاف يك نواخت، عمل صیقل خنك

به روشن و باطراوت. یکدست و حتی بدون شامه سرخی، از آن رنگهایی که دستمالی و کفنت و تمام نشده و آدم از آن خسته و سیر نمیشود شبیه ماهتابهای خوش رنگ کوهستان در شبهای چهارده اگر بخوایم بطور محسوس و حقیقی تری رنگ او را برای شما توضیح دهیم باید گلهای سفیدی را که در لغت فرانسه آنرا (Arum) میگویند و متأسفانه در فارسی، مثل بسیاری از گلهای اسم زیبایی ندارد و در زبان جاری و عامیانه آنرا گل شیپوری مینامند در نظر میآید، پوست و رنگ خیلی نزدیک بر رنگ این گل و قدری شفاف تر و درخشانتر .. در اندام موزون و برانده اش انحراف محسوسی بود: با کمر بیش از حد متعارف باریک و فرورفته بود یا زیر کمر بیش از تناسب کشیدگی قامت بر جسته بود؛ خود این انحراف جاذبه زنانگی او را میافزود. ولی چیزی که بیشتر از همه باو تشخیص و تعیین میداد چشمان او بود چشمهاییکه بر صورت هر زنی باشد او را خطرناک، حادثه انگیز زن نفس یا بقول فرانسه ها (Femme Fatale) میسازد.

این چشمها نه درشت بود و نه هم بشکل خاص و محسوس زیبا؛ بر خلاف چشمهای دختران سواحل سن که بر از

عطوفت و نرمی و مخصوصاً شنقت و نوبد است چشم‌های این زن درخشنده و فتان مثل اینکه دارای یکنوع قساوت (فساوت زنانه) بود. اگر «آتلاتید» «ببربنوا» را خواننده‌ای و بلکه آتلاتید در خاطر هست، معنی قساوت زنانه را خوب میفهمی و اگر نخواننده‌ای، لابد از معامله‌ای که عنکبوت‌های ماده با همسر خود میکنند اطلاع داری که بعد از انجام عمل جنسی، خانم شوهر خود را میل فرموده و از روی زمین معدوم میکند و این حقیقت انوثت و درجه کامل زن بود را مجسم میکند. در چشم‌های این دختر پاریسی - که بعدها فهمیدم از براد فرانسوی نیست و هفت بلکه هشت دهم وجود او را خون اسلار تشکیل میدهد ولی البته يك کلمه از لغات اسلار بلد نیست، برای اینکه بچه پاریس است - افسانه‌ای که آتلاتید یا رفتار عنکبوت خانم خوانده میشود. این نادیا بود که رعشه و سستی در زانوهایم ترکید کرد در قلبم را به طپش اداست. این قیافه در نظر من مجسم‌ول نبود. قطع نظر از اینکه در آفاق آرزو و افکار و تخیلات خود با وی آشنا بودم، سال قبل در کازینوی مونت کارل که میتوان به سهولت بر سر میز بازی با مردمان

غریبه آشنا شد با وی آشنا شده و حتی يك مرتبه با او شام خورده و خیلی هم حرف زده بودم اما بی نمر . او نمیخواست با رزوهای من جواب دهد . ما موجودهای عادی و مردنی چه میدانیم در زوایای روح این معماهای قشنگ که زن نام دارند و ما مردهای پر مدعای ساده خیال میکنیم که آنها «متعلقه» ما هستند ، در صورتیکه حقیقتاً آنها مالک و مدبر و مدبر ما هستند ، چه میگردد ؟

رفتن بشانزلیزه دیگر بیهوده بود ، البته در شانزلیزه آفتاب و حرکت و حیات است ، صدها زن زیبا و دوستان در آمد و شدند ولی اینجا ، در «آر کالدیدو» نادیا بازو بازوی مرد زیبایی چون آپواون داده و با تفنن و بهترینهای مغازهها را تماشا میکند . در چشمهای مسلط و نافذ و متکبر او پرتو آشنائی گذشت ، مرا شناخت ، سایه يك تبسم - تبسم تعجب یا رضایت یا آشنائی از روی ماهتاب صورتش عبور کرد . آنها با تفنن قدم زده و پشت و بهترینها را تماشا میکردند و من هم از دور و نزدیک دنبال آنها بودم . آیا در چشمهای من آیات حسرت و الم را خواند ، آیا نگاههای من اینقدر تبنا

پلنگ

والتماس بسوی او فرستاد و خواست از شر سماجت من و تعقیب مصر اندام خلاص شود ، یانه ، فقط فکر سادیسیم او را برانگیخت که به دوست زیبای خود خیانت کند و ازین غدر لذت ناسالمی ببرد ، نمیدانم چه موجبی نادیدنی سرکش و بی اعتنا و طامعی را بطرف من فرستاد .

در هر صورت ، از اینکه جوان سوئدی وارد کیوسک کوچک آرتیستی شد که در ظرف یک دقیقه نیم رخ هر کسی را باقیچی از کاغذ سیاه چیده و بر روی صفحه سفیدی چسبانیده و به قیمت بیست فرانک باو میداد استفاده کرده و آهسته برگشته بطرف من آمد ، سلام کرد ، دست داد ، با عجله و تعجب از من پرسید پاریس هستم . بوی گفتم که « تازه آمدم و میل دارم او را بینم و ایام اقامتم در پاریس زیاد نخواهد بود » اینرا گفته و کاغذی که پیش بینی کرده و از همان دقیقه اولی که او را دیدم آدرس خود و نمره تلفنم را روی آن نوشته بودم که در اولین فرصت بوی بدهم ، باو دادم .

او رفت و من برگشتم ولی يك رضایت خنك و راحت بخشی تمام وجود مرا فرا گرفته بود ، آن روز روز خود را

تلف نکرده بودم. نه، برعکس مثل فاتحی که از گرفتن باروئی و درهم شکستن مقاومتی خشنود بر میگردد من هم از خود راضی بودم. چه فرق میکند این فتح و آن فتح؛ هر دو یکی از آرزوهای سرکش انسان را قانع کرده است، با این تفاوت که فتح فاتحین هزارها رنج و مصیبت دربر دارد ولی در این یکی مصیبتی نیست. اما فرزند آدم عادت کرده است که خونریزی و مصیبت انگیزی را ستایش کند.

این بود و صفی از نادیا که در نامه پیش نوشتیم «فم فابال» ی پیدا کرده ام که برای رهایی از او باید پاریس را ترک کنم و تو حتماً میخواستی تفصیل آن را بدانی و اولتیماتوم داده بودی که اگر ننویسم دیگر بن چیزی نخواهی نوشت. حال قطعاً میخواهی بدانی که او آمد یا نه. آری آمد ولی بعد از اینکه من تقریباً مأیوس شده بودم. زیرا قریب یکماه از این ملاحظات گذشته بود و معلوم شد چون در آ پارتمان خود تلفن نداشته، یا نمیتوانسته است از آنجا تلفن کند، دختر دیگری را مأمور اینکار کرده بود که او هم نتوانسته بود مرا پیدا کند، تا بالاخره در این هفته هنگامی تلفن کرده است که من در هتل بودم و توانستم قرار ملاقات

پلنگ

را بوسیا، همین دختر که همراه خود آورده و او هم زیبا و
باب سلیقه تو بود، برای اینکه خیلی سبزه و سبزه تندی هم
بود، بگذاریم.

نادیا برای من خطرناک بود زیرا جذب به مقاومت
ناپذیری داشت. از فرق سر تا نوک پا نقطه‌ای نبود که آرزو
و هوس را در درون من برنیا نگیرد و موضعی یافت نمیشد
که شنگی را فرو نشاند؛ حتی این دهان گرم و این لبانی که
از حیات و جوانی میسوخت، با صدای بم و خسته خود آدم
را تشنه تر و حریص تر میکرد.

اینها اگر آدم را دوست ندارند بلا و اگر دوست بدارند
خطرناک ترند، در صورت اول خطر مال و در صورت دوم خطر جان
در کار است. این را از روی حدس و تخمین نمیگویم، نه، چیزهایی
رویداد که مرا نگران کرد.

روزی که نادیا و دختر سیه چرده بدیدن من آمدند
وضع مخصوصی داشت، یکوضع متعالی و زور دست، مثل
چهره‌هایی که در غیر موقع از خواب برخاسته نوحه و بهانه گیر
میشوند، بدخو، مغرور و حتی میتوانم گفت نامطبوع و

مصدق بیت زیبای :-

« بدخوی تری مگر خبرداری »

« کاهروز طراوت دگر داری »

شده بود و راستی هم از اغواء و جاذبه جنسی سوزنده و مقاومت ناپذیر بود، لازم بگفتن نیست که شعررانه برای او خواندم، برای اینکه فارسی بلد نبود و نه ترجمه کردم زیرا باین شکلی که خاطر بجای دیگر مشغول داشت حرف حسابی سرش نمیشد و بهمین جهت هم من بیشتر با دوست او گرم گرفته و از هر دری سخن گفتم. کم کم حرفهای مادونفر که با سبک روحی و بیخیالی و بی اعتنائی بسکوت و بجمود نادیا توأم بود و از ظرافت و شوخی و خوش مشربی خالی نبود از یک طرف، بوی مطبوع خوراکیهای گوناگونی که پیشخدمتهای رستوران برای مشتریان میبردند و چشیدن بردوی ۳۷ * شانوموتون دورچیلد * از طرف دیگر نادیا را از آن آفاق بعیده که کینه و عشق او را برده بود پائین و به نزدیک ما آورد.

معلوم شد جوان سوئدی بایک کاغذ خشک و خالی

وداع، وداع بدون بازگشت، و بدون اینکه روزنه امید

پلنگ

برای دیدار مجدد از گذارد دختر زیبای پاریسی را ترك کرده و بسوی اقطار مجهول‌های رهسپار شده است. نادیا خیال می‌کند یا امریکا رفته است یا بمشرق زمین .

حال تمام معماها حل شده بود اگر نقاش سوئدی نمرقت مرا بر این جوی شیر دسترسی نبود. آنوقت فهمیدم چرا بالاخره تلفن آنها کار کرده و مرا پیدا کرده اند. چرا سال قبل تمام تلاش و کوشش من بی اثر مانده بود الان این «پلنگ اسلاد» می‌خواهد انتقام بگیرد، می‌خواهد پول جمع کرده، دنبال نارنامهربان برود و سزای این استغناء را بکشد دستش بگذارد

وقتی به دسر رسیده بودیم نادیا با دیگر سردمغاع آمده بود، باها حرف می‌زد و شوخی می‌کرد یکمرتبه بدون مقدمه گفت «مرا برای تکفته در اکس لین وانسی مهمان کن» تو همیشه می‌گفتی بگرگ خود پسندی احمقانه‌ای در من هست بهمین دلیل خیال کردم نادیا می‌خواهد با من و بوسیله بک مسافر تفریحی با من نقاش سوئدی را فراموش کند. این جهت، یا برای اینکه استغناء و بی اعتنائی پارسال او مرا

دستپاچه و فاقد هر گونه تصمیمی در برابر او ساخته بود . هر چه بود ، بدون تأمل قبول کرده ، بوی گفتم «اتومبیلیم در اختیار اوست هر وقت اراده کند برای مسافرت حاضرم » . از این جواب که گویا قدری از امید و انتظار او دور بود بدرجه‌ای خوشحال شد که بیگانه در مقابل تمام مردم دست بگردن من انداخته و لب برآبم نهاد . يك زن باین فتانی و طراوت ، حتی در باریس هم اگر مردی را ببوسد چشمه را با طرف او متوجه و طبعاً آدم را از خجالت داغ میکند . مرا هم چیزی سوخت امانه شرم ، آنشی به لب های من رسید که تنها لبهاران سوخت ، گوئی يك جریان الکتریسته در تمام رگهای من آتش سیالی برافروخت در مستی این حالت و این شور نمیتوانستم بفهمم که این نه برای من است و نه برای تسلیت خود . جد که با کس لبن وانسی رفتیم و نادیا تمام هتل ها را تفتیش و سواحل دریاچه بورژ و دریاچه انسی را جستجو کرد ، فهمیدم که در پی گمشده خود میگردد . آدم وقتی چیزی را میخواهد و بشکل آب آلودی میخواهد خیال میکند بیدالمنال است و اگر بدون اشکال و عائقی ، مرحله

پلنگ

تحقق رسید مثل دست یافتن به عمال و غیر قابل تحقق جاوه میکند. علت این جوشش و شور احساسات نادیا نسبت بمن فقط برای این بود که يك ميل پنهان او را انجام داده بودم او احتمال میداد نقاس سوئدی باین سمت هارفته باشد، زیرا توصیف مناظر دریاچه بورژ و انسی را خیلی شنیده و آرزو داشته است بآن نواحی برود این پیشنهاد برای این بود که امیدداشت او را پیدا کند و چقدر باید از طالع خود منون باشم که او را نیافت زیرا وقتی پاریس بر میگشتیم فهمدم، در بردن این زن به اکس چه خطائی مرتکب شده ام این پلنگ خشمگین در پشت پیشانی چون بامداد خود خیالاب شوم و تیره پنهان ساخته بود و هنگام مراجعت وقتی هفت نبر کوچکی از کیف خود در آورده بمن داد قضیه بر من واضح گشت، نخست تعجب کردم، زیرا شبیه هفت تیری بود که چند سال قبل از بروکسل با تشریفات رسمی خریده و جواز آنرا نیز باسم خود گرفته و در گنجبه له اسم گذاشته بودم وای نادیا بطور خیلی طبیعی وبدون اطلاع من مثل اینکه پاکت سیگار «کامل» را از روی میز بردارند آنرا برداشته و در

کیف خود گذاشته بود . تصور اینکه این دختر پانگ طبیعت با جوان سوئدی در اکس لین یا جای دیگر مواجه میشد و با هفت تیر من آن بدبخت را میکشت و پس از آن رسوائی و شرح ماجرا در تمام جراند منتشر میشد رعشه بر اندام انداخت . رفقا همه مرا ترسو میدانند ولی حقیقت قضیه اینست که از سر و کار پیدا کردن ما پاپس و عدایه بدم میآید و از هر چه زندگانی بیسرو صدا و آرام مرا مختل کند گریزانم . این تمور و حادثه جوئی دختر اسلاو مرا بوحشت انداخت و راستش بگویم ، با آنکه او را در نظر من زیباتر ، فاخرتر و بقول غزالی مشهدی (۱) آرزو انگیزتر ساخته بود ، خیال میکردم بجنجال و هیاهو و زحمتش تمیازید . من ترجیح میدادم از این آتش دور شوم . بهمین دلیل بعد از مراجعت به پاریس از نظر ناپدید و پس از آن مسافر آمریکاشدم اما میان خودمان بمباد وقتی که از خاک فرانسه خارج یعنی از سردور شدم و کشتی کوین ماری امواج اقیانوس را میشکافت آرزوی او مرا رنج میداد زیرا

(۱) روی نار هر چه سرا سر خوش است کشته آیم که عاقبتش است
هر بت رعنا که جفا کشی تر میل دل ما سوی او پیشتر

نادیا دختر معمولی نبود. علاوه بر سجایا و صفات خاص خود از حیث اندام و زیبایی نیز بر ازنده و کم نظیر بود. دوسه مرتبه که در پلاژ آکس لبن یا دریاچه انسی آب تنی کرد ارزش او چندین برابر در نظر مبالا تر رفت: در میان هزاران زن زیبا نادیا نمایان و نشاندار بود. زیرا میدانی زن در کنار دریا و با لباس شنا يك قسمت زیادی از زیبایی و اعتبار خود را از دست میدهد: لباس، علاوه بر اینکه بسیاری از نواقص و معایب بدن را میپوشاند برش های خوب و استادانه اندام زنهارا موزون تر ساخته و بقوه مخیله مجال میدهد که بدون سد و عائق او را منزله از هر گونه نقص و خللی تصور کند؛ از اینرو کم زنی است که در کنار دریا و با لباس شنا از جاذبه و زیبایی او کاسته نشود آب و رنگ زنی ثابت است که در مقابل نور آفتاب جلوه کند، نه در سالونی که آباژورها فضا را نیم تاریك ساخته است. نادیای نیمه عربیان مثل این بود که دست قادر درودن، چیزی از مرمر تراشیده و مطابق تهنن قوه خیال و تصور هنرمندانه خود موجودی کامل آفریده است، نه اینکه طبیعت کور و مقهور عوامل گوناگون موجودی مقرون

جادو

...
به نقص و خرابی ساخته باشد ، نهایت مرمری که رنگ ماهنابل
شهرستانک و توجال را داشته باشد... من هنوز گرمی
بوسه او را بر روی لبهای خود احساس میکنم مگر زنا باین
جذبه همیشه و همه جا میسر است ؟



این نامه ایرج بود . کاری که من کردم عکس قائل
و مفتول را از روزنامه ها بریده برایش بآمریکا فرستادم و
هنوز جواب او نرسیده است .

نوامیس روحیه تصور ملی

از آقای محمد سجادی (مطبع الدوله)

- آئینه چاپ ششم مشتمل بر ۹۵ مقاله با تجدید نظر کلی ۱۵۰
- زیبا جلد اول و دوم با ضافه قسمت سوم که بعداً نگاشته شده ۱۵۰
- هما چاپ سوم با تجدید نظر و اصلاحات کلی ۶۰
- پریچهر چاپ چهارم با تجدید نظر ۴۰
- ساغر مشتمل بر ۳۲ مقاله عثمی - اجتماعی ۴۰
- آهنگ مشتمل بر ۳۰ مقاله ادبی ۴۰
- اندیشه چاپ پنجم با اصلاح املات چاپهای سابق و چند مقاله اضافه ۳۰
- نمایشنامه حافظ در سه پرده ۱۵
- نمایشنامه محمود آقا و او کیل کفید در سه پرده ۱۵
- از آقای جمالزاده:
- قاتش دیوان ۳۵
- هزار پرده ۸۰

